تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

پل استراترن

آشنایی با کانت

ترجمه‌ی کاظم فیروزمند

آشنایی با کانت

آشنایی با کانت

پل استراترن

ترجمه‌ی کاظم فیروزمند

نشرمرکز

Kant In 90 Minutes
Paul Strathern

آشنایی با کانت
پل استراترن
ترجمه‌ی کاظم فیروزمند
ویرایش: تحریریه‌ی نشرمرکز
اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۸۹، شماره‌ی نشر ۹۶۹، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ منصوری
شابک: ۱-۰۸۰-۲۱۳-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشرمرکز محفوظ است.
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

سرشناسه:	استراترن، پل، ۱۹۴۰- م.	Strathern, Paul
عنوان و نام پدیدآور:	آشنایی با کانت / پل استراترن؛ ترجمه‌ی کاظم فیروزمند	
مشخصات نشر:	تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۹	
مشخصات ظاهری:	۶۴ ص.	
شابک:	۱-۰۸۰-۲۱۳-۹۶۴-۹۷۸	
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا	
یادداشت:	عنوان اصلی	Kant In 90 Minutes
موضوع:	کانت، ایمانوئل، ۱۷۲۴-۱۸۰۴ م.	
شناسه افزوده:	فیروزمند، کاظم، ۱۳۲۷- ، مترجم	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۸ ۵الف۲۴ک / B ۲۶۳۱	
رده‌بندی دیویی:	۱۹۳	
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۱۹۶۶۳۵۰	

قیمت ۲۰۰۰ تومان

فهرست

یادداشت ناشر ۷

درآمد ۹

زندگی و آثار کانت ۱۱

گفت‌وگویی در باب کانت و متافیزیک ۴۱

از نوشته‌های کانت ۴۹

گاه‌شمار رخدادهای مهم فلسفی ۵۸

گاه‌شمار زندگی و زمانه‌ی کانت ۶۱

متون پیشنهادی برای مطالعه‌ی بیشتر ۶۳

نمایه ۶۴

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پی‌جویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز

می‌نمایاند. گاه‌شماری روشنگر و سودمند نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رخدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهم‌ترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

نشرمرکز

درآمد

این که کاری ناممکن است، به این معنی نیست که برای انجام دادنش نباید کوشید. کانت برای دست یافتن به ناممکن نه تنها کوشید بلکه توفیق هم یافت. پس از آن که هیوم فلسفه و هرگونه امکان ساختن نظام‌های متافیزیکی را از میان برده بود، کانت بزرگ‌ترین نظام متافیزیکی را در این میان ساخت. انگیزه‌اش ردّ دیدگاه هیوم بود اما خوشبختانه فقط با ***تحقیق در فاهمه‌ی انسانیِ*** هیوم، و نه شکاکیتِ نافذترِ وی در اثر قبل‌ترش، یعنی ***رساله در باب سرشت انسانی***، آشنا بود. کانت اگر این رساله را خوانده بود، شاید نظامی نمی‌آفرید. این مایه‌ی تأسف بسیار می‌بود و نسلی از استادان آلمانیِ فلسفه در قرن نوزدهم بی‌کار می‌شدند.

نظام کانت همچون ایده‌ی گرانشِ نیوتن است. پاسخ نهایی نیست اما نزدیک به نحوه‌ی نگاه امروزیِ ما به جهان است. اگر به شیوه‌ی کانت به جهان نگاه کنید چندان خطا نرفته‌اید. فلسفه‌ی هیوم اساساً ساده‌نگر است:

وضعیت فلسفی ما را به صخره‌ی خشکِ من‌باوری[1] [اصالت نفس] تقلیل می‌دهد. کانت بر شن‌های فریبنده‌ی خطا قلعه‌ی شنیِ شگفت‌آوری ساخت با چنان ابتکار و پیچیدگی که می‌تواند شما را سراسر تعطیلات با سطل و بیلچه‌تان شاد و مشغول دارد.

آدم نمی‌داند درباره‌ی زندگی کانت چه بگوید. او در واقع (بیرون از ذهن‌اش) زندگی نداشت. هیچ اتفاق واقعاً جالبی برایش رخ نداد. اما توصیف یک زندگیِ به شدت کسالت‌بار ضرورتاً نباید کسالت‌آور باشد.

1. solipsism

زندگی و آثار کانت

ایمانوئل کانت در ۲۲ آوریل ۱۷۲۴ در کونیگسبرگ از شهرهای بالتیک، که در آن زمان مرکز ایالت آلمانی دورافتاده‌ای در پروس شرقی (اکنون کالینینگراد در روسیه) بود، به دنیا آمد. نیاکان کانت در قرن پیشین از اسکاتلند مهاجرت کرده بودند و نسب از واعظ مشهور قرن هفدهم، اندرو کانت، داشتند که می‌گویند منشأ فعلِ *to cant بوده است به لحاظ استفاده از زبان حرفه‌ای ــ یک ویژگی خانوادگی که در فیلسوف ما به شدت و حدّت دوباره ظهور می‌کرد.

در زمان تولد کانت پروس شرقی در حال بهبودیابی از ویرانی‌های جنگ و طاعونی بود که جمعیت را به نصف کاهش داده بود. کانت در فضایی از فقر پارسایانه بزرگ شد. او بچه‌ی چهارم خانواده بود که در نهایت پنج خواهر و یک برادر دیگر را در بر می‌گرفت. پدر اسکاتلندی کانت سازنده‌ی تسمه‌های

---

* یکی از معانی این فعل به زبان حرفه‌ای سخن گفتن است. م

چرمی بود و به شوخی می‌گفت نه در خانه و نه در کارش «هیچ‌وقت نمی‌تواند خرج و دخلش را یکی کند.» کانت همیشه پدر دوست‌داشتنی اما به لحاظ مالی مضطربش را حرمت می‌نهاد و می‌گویند در بچگی دوست داشت بنشیند و پدرش را تماشا کند که برای زین و یراق‌ها ماهرانه چرم می‌برید. در عین حال برطبق گفته‌ی بن ـ آمی شارفشتاین، روان‌شناس فلسفی، با توجه به مهارت و زبردستی پدرش «ناشی‌گری مفرط کانت در استفاده از دست‌هایش نکته‌ای قابل اعتنا است.»

سوای آن که این مسئله‌ای قابل اعتنا است یا نه، یا این که دقیقاً از چه نظر قابل اعتنا است، تأثیر اصلیِ اولیه در زندگی کانت بدون شک مادرش بود. خانم کانت یک زن آلمانی کاملاً بی‌سواد بود که می‌گویند از «ذکاوت طبیعیِ» بسیار برخوردار بوده است. همین امر بود که بر پسرش ایمانوئل ـ یا مانلشِن («مانی کوچولو») به قول مادرش ـ تأثیر خاصی نهاد. مادرش او را با خود در صحرا به گردش می‌بُرد و نام گل‌ها و گیاهان را به او می‌آموخت. شب‌ها ستاره‌ها را به او نشان می‌داد و اسم و منظومه‌شان را به او می‌گفت. زنی پارسا بود و رفتار مهرآمیز اما زاهدانه‌اش نیز به شکل‌گیری منش اخلاقی پسرش کمک کرد. این تأکید دوگانه بر واقعیات و تعهد اخلاقی در سراسر عمر با کانت بود و نقش اساسی در فلسفه‌ی او بازی کرد. مشهورترین سخنی که پنجاه سال بعد بر زبان آورد مستقیماً به همین روزهای همراه با مادر اشاره دارد: «آسمان پرستاره‌ی بالای سر و قانون اخلاقیِ نهفته در خویشتن، هرچه بیشتر و هرچه پیوسته‌تر می‌اندیشیم، ذهن را از ستایش و حیرتی تازه و دم‌افزون می‌آکند.»

کانت در فضای سخت دیندارانه‌ای بزرگ شد و از هشت تا شانزده سالگی به مدرسه‌ی پارسایانِ* محل رفت. در آنجا هوش و درایت استثنایی و اشتیاق شدیدش به آموختن به‌سرعت از درِ ناسازگاری با تعالیم دینیِ بی‌پایان درآمد. این نارضایی از دین رسمی در بقیه‌ی عمر همچنان با او بود (در بزرگسالی هرگز در کلیسا حضور نیافت). با وجود این، کانت بخش عمده‌ی این دیدگاه پارسایانه، همراه با اعتقادش به ساده‌زیستی و تعهد شدید اخلاقی را حفظ کرد.

در ۱۷۳۷ مادر کانت درگذشت و مراسم تدفینی فقیرانه داشت. کانت در این زمان سیزده سالش بود و می‌گویند که نخستین نشانه‌های بلوغ را در همین دوره تجربه کرد. روان‌شناسان می‌گویند از دست دادن مادر محبوبش در دوره‌ی بلوغ جنسی سبب شد که احساس گناه کند و به سرکوب احساسات جنسی خود روی آورد. هم این و هم آنها از بین رفتند. به هر دلیل، از آن پس کانت زندگی را با سرکوب جنسی سپری کرد که این منش ابعاد قهرمانانه‌ای هم یافت.

کانت در هجده سالگی به‌عنوان دانشجوی الهیات در دانشگاه کونیگسبرگ پذیرفته شد. در آغاز کلیسای پارسایان محل به او کمک مالی می‌کرد اما خود نیز با درس دادن به بعضی از همکلاسی‌های تنبل‌اش تأمین معاش می‌کرد. به زودی از الهیات خسته شد و به ریاضیات و فیزیک توجه فراوان نشان داد. به مطالعه‌ی آثار نیوتن پرداخت که چشم او را به دنیای علم و پیشرفت‌های

* پیروان فرقه‌ای پروتستانی موسوم به Pietism که در ادامه و اصلاح راه لوتر بود. م

بزرگی که در همه‌ی بخش‌های آن از ستاره‌شناسی تا جانورشناسی صورت می‌گرفت، گشود. علمِ مبتنی بر آزمایش را فقط می‌شد در فلسفه‌ای تجربی گنجاند، یعنی فلسفه‌ای که شناخت ما از جهان خارج را بر تجربه استوار می‌سازد. در ۱۷۴۶ کانت بیست‌ودو ساله بود که پدرش درگذشت. کانت و پنج خواهر کوچک‌ترش بی‌پول ماندند. کوچک‌ترین خواهر را خانواده‌ای از پارسایان پذیرفت و خواهرهای بزرگ‌تر به خدمتکاری در خانه‌ها پرداختند. کانت درخواست شغلی در یکی از مدارس محلی کرد که پذیرفته نشد و ناگزیر دانشگاه را بدون اخذ مدرک رها کرد.

کانت در نُه سال بعدی از راه آموزگاری در خانواده‌های ثروتمند در نواحی اطراف گذران می‌کرد. مدتی در خدمت کنت و کنتسِ کیزرلینگ بود (خانواده‌ای اشرافی که بعدها هرمان کیزرلینگِ شبه‌فیلسوف را تحویل داد که ایده‌های شوق‌انگیز اما قلابی‌اش آن‌چنان راحت و آسایشی برای خانم‌بزرگ‌های سرخورده‌ی جامعه پس از جنگ جهانی اول فراهم می‌کرد). کانت هرگاه اندوخته‌ای اضافی داشت بخشی از آن را برای خواهران تنگدست‌اش می‌فرستاد و این عادت را در سراسر زندگی‌اش حفظ کرد. پنج خواهرش در سراسر عمر کانت در کونیگسبرگ (شهری که فقط پنجاه هزار نفر جمعیت داشت) می‌زیستند. با این حال، وی تا بیست‌وپنج سال هیچ‌یک از آنها را ندید. وقتی یکی از خواهرهایش سرانجام به دیدارش رفت، کانت حتی او را نشناخت. وقتی توضیح داده شد که او کیست به خاطر بی‌فرهنگ بودن‌اش از مصاحبت با وی عذر خواست. کانت شاید اهل تکبر نبود، اما شهرت داشت که

نمی‌توانست نادان‌ها را تحمل کند. حتی در مورد خانواده‌ی خودش این طور به نظر می‌آمد.

در عین حال این حادثه نکته‌ی غریبی را مطرح می‌کند. خواهر کانت می‌بایست بیش از شباهتی گذرا، هم از نظر جسمی و هم فکری، از مادرشان به ارث برده باشد. باید حول و حوش همان سنی بوده باشد که مادر کانت هنگام بزرگ کردن او داشت. این آیا بدان معنی است که عشق مشهور کانت به مادرش چندان در اعماق وجود وی مدفون شده بود که دیگر آن را باز نمی‌شناخت؟ گفته شده است که کانت ناخودآگاه از رشته‌های پیوندِ بازدارنده‌ای ــ مثل واقعیات، اخلاقیات، اطفای شهوات ــ که به واسطه‌ی مادرش بر او تحمیل شده بود بیزار بود. ناتوانی‌اش در بازشناختن خواهر (یا در واقع داشتن هر رابطه‌ای با او) نیز احتمالاً از همین ناشی می‌شده است، اما راهی برای کسب اطمینان از آن وجود ندارد. (این که کانت اصلاً زندگی نداشت نکته‌ای است که بسی بیش از زندگیِ به نسبت عادی دیگر فیلسوفان توجه مصرانه‌ی روان‌شناسان را به خود جلب کرده است.)

کانت شاید به خانواده‌اش بی‌اعتنا بود، اما به نظر می‌رسد زندگی در میان خانواده‌های ثروتمندی را که در آنها به آموزگاری گمارده شده بود خوش می‌داشت. ظاهرش همان‌قدر غرابت داشت که شخصیت‌اش. قدش حدوداً یک‌ونیم متر، و سرش برای تنش خیلی بزرگ بود. بدنش کمی تاب داشت، که موجب می‌شد شانه‌ی چپش پایین بیفتد و شانه‌ی راستش کمی عقب برود، و سرش به یک طرف میل کند. با آن لباس‌های مندرس و بی دیناری در جیب،

در پردیس دانشگاه کونیگسبرگ (که خود جامعه‌ای چندان جهان‌وطن محسوب نمی‌شد) مسلماً فردی محبوب و طرف توجه نبود. اما حال که حامیانش او را به کسوت برازنده‌ی معلم خصوصی آراسته، و اجازه داده بودند که با مهمانان خانوادگی درآمیزد، کانت رو آمد و جلوه کرد. خیلی زود ظرافت طبعی به هم زد، ظاهر مطمئنِ فرهیخته‌ای یافت و دور میز ورق‌بازی و بیلیارد جایی پیدا کرد. وقتی خانواده‌ها در تعطیلات تابستانی به ییلاق می‌رفتند، کانت همراه‌شان بود و گاه شصت کیلومتری از کونیگسبرگ دور می‌شد (در تمام عمر کانت، این دورترین سفر از شهرستان زادگاهش بود). اما این دوره‌ی آراستگی نسبی تنها یک مرحله بود.

در ۱۷۵۵ در سی‌ویک سالگی، کانت سرانجام توانست، تا اندازه‌ای به کمک یک حامی از فرقه‌ی پارسایان، مدرکش را از دانشگاه کونیگسبرگ بگیرد. البته برای اخذ مدرک دیر بود و چنان که خواهیم دید، کانت همیشه دیر می‌کرد. در این سن تقریباً همه‌ی فیلسوفان بزرگ دیگر شروع به تدوین و تنظیم ایده‌هایی کرده بودند که به خاطرشان شهرت دارند. کانت تا دو دهه‌ی دیگر شروع به ارائه‌ی فلسفه‌ی جدیدی نکرد.

کانت اکنون می‌توانست به عنوان دانشیار شغلی در دانشگاه پیدا کند. این سِمت را پانزده سال داشت و زندگی مجرد دانشگاهی را با سخت‌کوشیِ بی‌وقفه‌ای ادامه داد. در این مدت عمدتاً ریاضیات و فیزیک درس می‌داد و رساله‌هایی در طیف وسیعی از موضوعات علمی منتشر کرد که شامل بحث در باب آتشفشان‌ها، کیفیت بادها، مردم‌شناسی، علت زلزله، آتش، پیر شدن

زمین، و حتی سیاره‌ها می‌شد (که پیش‌بینی می‌کرد همه روزی مسکون خواهند شد و آنهایی که از خورشید دورتر اند انواعی از موجودات با بالاترین هوش را خواهند داشت).

اما گرایش طبیعی کانت به تفکر و نظرورزی بود. به مطالعه‌ی وسیع فلسفه ادامه داد. در فلسفه‌ی خردگرایانه ایده‌هایش بیشتر متأثر از نیوتن و لایبنیتس بود. بزرگ‌ترین دستاوردهای نیوتن شاید در فیزیک و ریاضیات بود اما در آن ایام این موضوعات به‌عنوان «فلسفه‌ی طبیعی» هنوز بخشی از فلسفه انگاشته می‌شدند. عنوان کامل بزرگ‌ترین اثر نیوتن ***اصولِ ریاضیِ فلسفه‌ی طبیعی*** است. کانت با دقت وافی نیوتن را مطالعه کرد تا «نظریه‌ی جدید در حرکت و سکون» را ارائه دهد که با نگرش نیوتن مخالف بود. این امر که کانت نیوتن را درست نفهمیده بود در اینجا اهمیتی ندارد. نکته این است که او به نظرورزی در نظام‌هایی رو می‌آورد که عالَم را در بر گرفته بودند و می‌خواست بزرگ‌ترین خرد زمانه را در زمینه‌ی خود مورد تردید قرار دهد.

به عقیده‌ی لایبنیتس جهان مادیِ علت و معلول، هماهنگیِ درونیِ مقصود اخلاقی جهان را ثابت می‌کرد. خواندن آثار لایبنیتس کانت را واداشت تا انسان را نه تنها سهیم در طبیعت، بلکه بیش و فراتر از آن سهیم در مقصود غاییِ عالم بداند.

در عین حال، توجه کانت به فلسفه‌ی علم وادارش کرد تا آثار هیوم، فیلسوف اسکاتلندی، را بخواند. کانت از تأکید هیوم بر تجربه به‌مثابه‌ی بنیاد شناخت تأثیر گرفت. این با رویکرد علمی تطبیق می‌کرد. اما کانت نمی‌توانست

نتایج شکاکانه‌ای را که هیوم از تجربه‌گرایی خشک خود می‌گرفت بپذیرد. به اعتقاد هیوم، آنچه ما تجربه می‌کنیم توالیِ ادراکات است ــ و این بدان معنی است که مفاهیمی چون علت و معلول، اجسام و اشیا، حتی دست هدایتگرِ خداوندِ خالق، همه مفروضات و اعتقادات اند؛ هیچ‌یک عملاً تجربه نشده‌اند.

شگفت این که کانت از جاذبه‌ی عاطفی روسو هم متأثر شد. روسو، صدرِ رمانتیک‌ها، و غیرآکادمیک‌ترین همه‌ی فیلسوفان، به بیان شخصی از طریق شور و عواطف و نه تفکر عقلانی معتقد بود. هواداری‌اش از آزادی الهام‌بخشی مهیج برای انقلاب فرانسه شد. کانت شاید ذاتاً شخصیتی خشک داشت اما در روسو چیزی بود که تارهای سرکوب‌شده‌ترین عواطف او را به لرزه در می‌آورد. در زیر ظاهر یک دانشگاهیِ خشک، دلی رمانتیک می‌تپید ــ و این بعدها در فلسفه‌اش هویدا می‌شد. اما عجالتاً این عناصر ناهمگون ــ نیوتن، لایبنیتس، هیوم، روسو ــ باید به همان حال می‌ماندند. کانت مادام که راهی برای آشتی دادن و جذب کردن این تأثیرات نیافته بود نمی‌توانست فلسفه‌ای جدید عرضه کند. و عظمت کاری این‌چنین زمان درازی می‌بُرد.

شاید کانت شکیبایی‌اش را از دست داده بود، زیرا اتفاق عجیبی افتاد. او به جای منتشر کردن یک اثر جدی و آکادمیک دیگر، کتاب طنزآمیز غریبی تحت عنوان ***تعبیر رؤیاهای یک شبح‌بین با رؤیاهای متافیزیکی*** نوشت. «شبح‌بینِ» عنوان کتاب همان عارفِ خیال‌پرور سوئدی، سوئدنبورگ، بود که به خاطر توصیف‌هایش از سفرهای دور و درازی به بهشت و دوزخ شهرت داشت. در ۱۷۵۶ سوئدنبورگ اثر بزرگ هشت جلدی‌اش ***Arcana coelestia*** (***رازهای***

ملکوت) را منتشر کرده بود. متأسفانه استقبال خوب نبود و پس از ده سال تنها چهار نسخه از آن به فروش رفته بود. اکنون می‌دانیم که یکی از آن چهار نسخه را کانت خریده بود. این یاوه‌های متافیزیکی تأثیر شدیدی بر کانت نهاد، چندان که به او الهام بخشید تا کتابی در هجو آن بنویسد. چنان که کانت با شیطنت در مقدمه‌اش می‌نویسد: «مؤلف با فروتنی لازم اقرار می‌کند چندان ساده‌لوح بوده است که حقیقتِ بعضی از افسانه‌هایی را که ذکر شده جویا شود، و چیزی نیافته است ــ حسب معمول، جایی که چیزی برای جُستن نیست، چیزی هم یافت نمی‌شود.» با این حال، به زودی آشکار می‌شود که تمسخر «بدترین خیال‌بافی در این میان» و «دنیاهای واهیِ جورواجور... ساخته و پرداخته‌ی... مفاهیمی جعلی» توسط کانت کاملاً همان نیست که به نظر می‌رسد. در ورای مزاح مداوم و ابراز تحقیر فکری، عنصر تردیدناپذیری از توجه بس جدی او به سوئدنبورگ مشهود است. کانت می‌خواست به متافیزیک معتقد شود (حتی اگر نه به آن صورت افراطی)، اما پیشرفت فکری عظیم‌اش این راه را سد می‌کرد.

شیوه‌ی نگارش کانت البته به دشوار و درازنفس بودن شهره است، اما درس‌گفتارهایش به گفته‌ی همگان عکس این بود. قدش چنان کوتاه و کج و کوج بود که فقط سرِ کلاه‌گیس‌دارش، با خطوط مشخصِ عبوسش از پشت میز خطابه هویدا بود. اما کلّه‌ی سخنگویش فوّاره‌ی طنز و بذله و هوش و آموزه‌ها و ایده‌های مسحورکننده بود. درس‌گفتارهای کانت به شدت محبوب بود و شهرتش به زودی در همه‌جا پیچید و سلسله رساله‌هایش در موضوعات علمی

بدان دامن زد. درس‌گفتارهای تابستانیِ مشهورش درباره‌ی جغرافیا همیشه جمعیتی از بیرون دانشگاه را هم جذب می‌کرد. این دوره سی سال دوام داشت و موقعیت کانت را به عنوان بزرگ‌ترین معلم جغرافیای طبیعی تثبیت کرد ــ با آن که در سراسر عمرش چشم بر کوهی ندوخت و شاید هرگز دریای آزادی ندید (که سی کیلومتری آن‌سوتر بود). توصیفات زنده و هوشمندانه‌ی کانت به شگفتی‌های سرزمین‌های دوردستی جان می‌بخشید که او خود در شب‌های دراز زمستان وقتی که مه برخاسته از دریای یخ‌زده‌ی بالتیک خیابان‌های شهرستان دورافتاده‌ی کونیگسبرگ را فرا می‌گرفت با اشتیاق در کتاب‌ها می‌خواند.

اکنون کانت درس‌گفتارهایی را هم در باب فلسفه آغاز می‌کرد و به زودی روشن شد که او در عرصه‌های ناسازگارِ اخلاق و معرفت‌شناسی هم سفرهای دور و درازی کرده و از اقصای منطق گذشته و حتی به مناطقی دورافتاده و پرت از تمدن همچون متافیزیک پا گذاشته (و زنده مانده است تا ماجرا را تعریف کند). در این بین، رساله‌هایی در موضوعات رام و آرام‌تر همچون آتش‌بازی، دفاع نظامی، و نظریه‌ی افلاک، همچنان از قلمش سرریز می‌کرد. با این حال، تقاضای او برای استادی در دانشگاه کونیگسبرگ دوبار دیگر هم رد شد. علت این امر معلوم نیست اما می‌توان در آن نوعی تفرعن شهرستانی دید. یا شاید فقط کانت را دوست نداشتند. به هر صورت، کانت مسلماً کونیگسبرگ را دوست داشت. وقتی سِمت معتبرِ استاد شعر در دانشگاه برلین به او پیشنهاد شد آن را نپذیرفت.

خوشبختانه در ۱۷۷۰ مقامات دانشگاه کونیگسبرگ نرم شدند، و کانت استاد منطق و فلسفه‌ی نظری (متافیزیک) شد. او اکنون، در چهل‌وشش سالگی، به عنوان منتقد لایبنیتس و پیروان خردگرای او در آمده بود که در فلسفه‌ی آلمان نیروی غالب محسوب می‌شدند. تجربه‌گرایی هیوم انکارناپذیر می‌نمود، و کانت با اکراه حتی شکاکیت هیوم را پذیرفت. اشیا، علت و معلول، تداوم، حتی نفس ــ همه‌ی اینها مفاهیمی کاذب به نظر می‌آمدند. اینها ورای دسترس تجربه‌ی ما بودند که تنها منبع عینیِ شناخت ما محسوب می‌شد. کانت این را پذیرفت زیرا به نظرش به لحاظ عقلی غیرقابل ردّ بود. اما از این وضعیتِ عقیم شادمان نبود. به نظر می‌رسید دیگر برای ادامه یافتن فلسفه جایی نیست. آیا این واقعاً آخر کار بود؟

آن‌گاه، یک روز کانت مشغول مطالعه‌ی ***تحقیق در فاهمه‌ی انسانیِ*** هیوم بود که «از خواب دگماتیک خویش بیدار شد.» در پرتو بارقه‌ای از الهام دید که چگونه می‌توانست نظامی بیافریند و به شکاکیت ویرانگر هیوم که نابودی همیشگی فلسفه‌ی نظری را به همراه داشت پاسخ دهد.

کانت یازده سال چیزی منتشر نکرد و بر پرداختن به فلسفه‌ی خویش همت گماشت. زندگی بس دقیق و منظمی را در پیش گرفته بود و در طول این مدت کردار و رفتار روزانه‌اش منزلتی افسانه‌ای یافت. به گفته‌ی هاینه: «برخاستن، قهوه خوردن، نوشتن، درس دادن، ناهار خوردن، قدم زدن، و هرکدام در ساعت معین. وقتی ایمانوئل کانت، در ردای خاکستری‌اش، عصا در دست، جلوی درِ خانه‌اش ظاهر می‌شد و به سوی خیابان کوچکی با درختان

زیزفون که همچنان **تفرج‌گاه فیلسوف** نامیده می‌شد به راه می‌افتاد، همسایگان و اهل محل می‌دانستند که ساعت دقیقاً سه‌ونیم است. هر فصلی که بود این‌گونه قدم‌زنان بالا و پایین می‌رفت؛ زمانی که هوا گرفته بود یا ابرهای سیاه از احتمال بارش خبر می‌دادند، خدمتکار پیرش، لامپه، همچون مظهر دوراندیشی، می‌بایست با چتر بزرگی زیر بغل، در پشت سر روان و مراقب می‌بود.» می‌گویند کانت فقط در یک مورد مشهور این برنامه را لغو کرده است: روزی که خواندن *امیل* روسو را شروع کرد و چندان مجذوب شد که قدم زدنش را رها کرد تا آن را تمام کند. فقط اظهار عواطف رمانتیک از سوی روسو توانست کاری کند که کانت برنامه‌ی روزانه‌اش را از یاد ببرد. اما این‌گونه احساس‌ها بسنده نبود تا گسستی جدی در عاداتِ یک عمر را سبب شود. کانت در این سال‌ها دو بار به فکر ازدواج افتاد اما در هردو مورد چندان آمادگی روحی‌اش را طول داد که وقتی تصمیم‌اش گرفت، یکی از بانوان با کس دیگری ازدواج کرده و دیگری به شهر دیگری رفته بود. کانت آدمی نبود که یک‌باره تصمیم بگیرد. در عین حال شیفتگی‌اش به آرای رمانتیک روسو به عالَم نظر محدود نشد. سال‌ها بعد، وقتی بسیاری از آرای روسو با وقوع انقلاب فرانسه به بار نشست، کانت از شادی گریست، احساسی که در شهرِ به شدت محافظه‌کاری از ایالاتِ پروس به نام کونیگسبرگ نادر و شاید در تشکیلات دانشگاهی آن یگانه بود.

در ۱۷۸۱ کانت سرانجام *نقد خرد ناب* خود را انتشار داد که عموماً شاهکار وی قلمداد می‌شود. با این حال، همه‌ی خوانندگانش خرسند نبودند. وقتی

کانت نسخه‌ای از دست‌نویس را برای دوستش هرتس فرستاد، هرتس آن را سرانجام نیم‌خوانده پس فرستاد. حرف هرتس این بود که بیش از این ادامه دادن به مطالعه‌ی اثر کانت با احتمال دیوانگی همراه خواهد بود. شما هم ممکن است همین را احساس بکنید. کانت در *نقد خرد ناب* تصمیم گرفت از بسیاری مباحث و استدلال‌های جالب و مثال‌های عینی به خاطر طولانی نشدن اثر صرف‌نظر کند. با این همه، ترجمه‌ی انگلیسی آن بیش از هشتصد صفحه است و اکثر آن بدین روال:

The apodictical proposition cogitates the assertorical as determined by these very laws of the understanding, consequently affirming as a priori, and in this manner it expresses...

این حتی در بهترین ترجمه‌ها* نیز فقط قدری بهتر به نظر می‌رسد: «گزاره‌ی یقینی در امر تحقیقی تعمق می‌کند آن‌سان که خود با همین قوانین ادراک معین شده، متعاقباً به صورت پیشینی تأیید می‌شود، و بدین شیوه بیانگرِ...» آدم نمی‌داند این متن در اصل آلمانی‌اش چگونه است. (معجزه اینجا است که هرتس توانست تا نصف کتاب جلو برود و بعد نگرانِ دیوانه شدن خود شود!)

اما اجازه ندهید این گزیده شما را از عظمت دستگاه واقعی کانت غافل

* نویسنده ترجمه‌ی ایتالیایی را شاهد مثال آورده است، ما در اینجا ترجمه‌ی فارسی آن را می‌آوریم. م

سازد. هدف کانت احیای فلسفه‌ی نظری بود. او با هیوم و تجربه‌گرایان موافق بود که چیزی چون ایده‌های باطنی وجود ندارد؛ اما منکر آن بود که همه‌ی شناخت ناشی از تجربه باشد. تجربه‌گرایان استدلال می‌کردند که شناخت باید به تمامی با تجربه سازگار باشد؛ کانت با گفتن این که تجربه باید به تمامی با شناخت سازگار باشد، آن را استادانه معکوس کرد. به نظر کانت، زمان و مکان ذهنی (سوبژکتیو) اند. اینها شیوه‌ی ما برای ادراک جهان اند. زمان و مکان از یک نظر همچون عینکی الزامی اند که بدون آن قادر به فهم تجربه‌ی خود نخواهیم بود. اما تنها عناصر ذهنی نیستند که کمک می‌کنند تجربه‌ی خود را درک کنیم. کانت توضیح می‌داد که «مقولات» مختلفی وجود دارند که ما با قوه‌ی ادراک‌مان آنها را مستقل از تجربه را در می‌یابیم. این مقولات شامل اموری چون کیفیت، کمیت، و نسبت است. اینها نیز عینک‌هایی هستند که نمی‌شود آنها را کنار گذاشت. نمی‌توان جهان را به شیوه‌ی دیگری مگر با توجه به کیفیت، کمیت و مانند اینها نظاره کرد. اما از طریق این عینکِ الزامی فقط می‌توان پدیدارهای جهان را دید ــ هرگز نمی‌توان ذوات معقول (اشیای فی‌نفسه، چیزهای در خود) را، آن واقعیت حقیقی را که پشتیبان یا ایجادکننده‌ی این پدیدارها است، دریافت.

می‌گویند فقط کسی که هرگز کوه ندیده بوده می‌توانسته معتقد باشد که مکان بیرون از ما نیست بلکه فقط جزئی از دستگاه ادراکی ما است. و عقل سلیم با این گفته سازگار است. اما این‌گونه ایرادات خام اقناعی و حسی ربطی به فلسفه ندارد.

زمان و مکان، و مقولات (که شامل مفاهیمی چون کثرت، علیت، و وجود است) را فقط می‌توان در مورد پدیدارهای تجربه به کار بست. اگر آنها را در مورد چیزهایی به کار گیریم که تجربه نمی‌شوند، به «تخالف» می‌رسیم، یعنی به دو گزاره‌ی متباین که هردو را می‌توان با استدلال عقلانی ظاهراً اثبات کرد. کانت به این ترتیب همه‌ی استدلال‌های عقلی صرف درباره‌ی وجود (یا نبودِ) خدا را ابطال می‌کند. هرگز نمی‌توان مقوله‌ای چون وجود را به ذاتی غیرتجربی اطلاق کرد.

می‌توان دید که مسیر کانت در ***نقد خرد ناب*** در جهت بازگشتی یک‌باره به متافیزیک نبود. مقصود کانت از «خرد ناب» عقلِ آزاد از تجربه یا پیش از تجربه است. هیوم این‌گونه ذوات متعالی (ذواتی که از تجربه «بر می‌گذرند») را انکار کرده بود. اما کانت معتقد بود که این عنصر متعالی/ متافیزیکی را در قالب «مقولات خرد ناب» خود به فلسفه بازگردانده است. نگرش شکاکانه‌ی هیوم ممکن است ساده‌انگارانه به نظر آید و اگر می‌خواهیم در جهان واقعی زندگی کنیم مسلماً غیرعملی است. (انکار علیت در واقع علم را به تمامی به سطح متافیزیک تقلیل می‌دهد.) از سوی دیگر، نگرش کانت فوق‌العاده ماهرانه و پیچیده است اما از دیدگاه ***فلسفی*** به ندرت بر هیوم چیره می‌شود. ما ممکن است قادر نباشیم جهان را بدون تصور مکان، کمیت، و امثال آن تجربه کنیم؛ اما مشکل بتوان استدلال کرد که اینها جزء جدانشدنیِ آن تجربه نیستند، یا درک کرد که چگونه بدون آن (یعنی پیش از آن) می‌توانند وجود داشته باشند.

از سوی دیگر، این استدلال کانت که هرگز نمی‌توان جهان واقعی را شناخت

اهمیت بسیاری دارد. همه‌ی چیزهایی که ما در می‌یابیم فقط پدیدارهای اند. شیء فی‌نفسه (ذاتِ معقول) که پشتیبان یا ایجادکننده‌ی این پدیدارها است برای همیشه ناشناختنی است. و دلیلی وجود ندارد که **از جهتی** شبیه ادراکات ما باشد. پدیدارها با مقولات **ما** درک و دریافته می‌شوند که هیچ ربطی به شیء فی‌نفسه ندارند. این ورای کیفیت، کمیت، نسبت و مانند آنها است.

پس از انتشار *نقد*، کانت به زندگی دقیقاً منظم خود ادامه داد. این مانع از اندکی معاشرت نبود، که همواره عنصری ناچیز در زندگی او محسوب می‌شد. روابطش با تعدادی از دانشجویان فرزانه‌ترِ خود و هم‌چنین بعضی اعضای دانشکده را حفظ کرد. با این حال، هرگز با هیچ‌کدام نزدیک نبود (هیچ‌کس را، حتی پس از ده‌ها سال معاشرت، «تو» خطاب نمی‌کرد). زندگی‌اش تفکر بود. «برای یک پژوهشگر، فکر کردن وسیله‌ی تغذیه است، بدون آن، وقتی که **بیدار** یا **تنها** است، نمی‌تواند زندگی کند.» بیشتر مایل به شناختن خود بود تا هرکس دیگر. اما شناختن کانت برای خود او همان‌قدر دشوار به نظر آمد که برای دیگران. شکایت داشت که «خود را درست نمی‌شناسم.» شاید از چیزی که ممکن بود دریابد می‌ترسید. در این رابطه شارفشتاین به نکته‌ای اساسی اشاره می‌کند: «این شیءِ در خود اصلاً ناشناختنی نبود، ممنوع بود؛ زیرا به نظر من این همان زندگیِ سرکوب‌شده‌ی کانت بود، و می‌ترسید که آشکار شدن آن به بهای نابودی وجود خودش تمام شود.»

کانت خوب می‌دانست که دوستی ندارد. اما این ناراحتش نمی‌کرد. دوست داشت سخن ارسطو را نقل کند: «دوستان من، من دوستی ندارم.» در واقع،

این سخن را تکرار می‌کرد که «دوستی محدود کردن احساسات مطلوب به یک شخص واحد است و برای آن شخص بس خوشایند، اما نشانه‌ی فقدان همه‌جانبگی و حسن نیت هم هست.»

روان‌شناسان ادعا کرده‌اند که ناتوانی (یا بی‌میلی) کانت به ایجاد روابط نزدیک حاکی از یک ناشادی عمیق بود. اما به نظر نمی‌رسید که کانت ناشاد بوده باشد. برعکس، کسانی که با او ملاقات کرده‌اند به شادمانی‌اش اشاره می‌کنند. «خلق‌وخوی کانت طبیعتاً میل به شادمانی داشت. دنیا را با روی خندان می‌نگریست... و شادی‌اش را به بیرون منتقل می‌کرد. بنابراین همیشه مستعد شادمانی بود»، این نظرِ معمولِ یکی از همکارانش است.

هفت سال پس از انتشار ***نقد خرد ناب***، کانت ***نقد خرد عملی***‌اش را منتشر کرد. این اثر، که کوتاه‌تر از رساله‌ی پیشین است، امتیاز دیگری به خواننده نمی‌دهد. (وقتی به چاپ اول اثر، متعلق به کولریج ــ از هواداران پرشور کانت ــ برخوردم، متوجه شدم که تای بعضی از صفحاتش هنوز باز نشده است.)

کانت در این اثر خداوند را دوباره برگرداند، دیگر به خاطر نگنجیدن‌اش در مقولات به زبان نیاوردنی نبود. ***نقد خرد عملی*** به بخش اخلاقیِ نظام کانت اختصاص دارد. در این‌جا او به جای جست‌وجوی زمینه‌ای متافیزیکی برای ادراک ما، در جست‌وجوی چنین زمینه‌ای برای اخلاق ما است. کانت جویای چیزی کمتر از قانون اخلاقی بنیادین نبود. آیا واقعاً کشف چنان قانونی که همگان را راضی سازد ناممکن نبود؟ از مسیحی گرفته تا بودایی، از لیبرال‌ها تا پروسیان ــ آیا همه به خیر بنیادینِ واحدی باور داشتند؟ کانت معتقد بود که

می‌توان قانونی بنیادی پیدا کرد، اما با طفره رفتن از همان‌چه می‌توانست دغدغه‌ی اصلی باشد این کار را کرد. اینجا خیر و شر مورد توجه‌اش نبود. بر آن نبود که چکیده‌ای از همه‌ی تعبیرهای این مفاهیم اخلاقی بنیادی کشف کند. کانت تأکید داشت که در جست‌وجوی **مبانی** اخلاق است نه محتوای آن. در مورد خرد عملی هم، چون خرد محض، به اصولی پیشینی‌ای مانند مقولات نیاز بود.

در واقع، کانت سرانجام فقط به یک اصل رسید: «حکم مطلق». این زمینه و مبنای پیشینیِ هر کنش اخلاقی است: مقدمه‌ی متافیزیکیِ آن است. این، به شیوه‌ای همانند با مقولات خرد محض، به تفکر اخلاقیِ (خرد عملی) ما مبنایی می‌دهد، البته بی آن که محتوای اخلاقی خاصی به آن بدهد. حکم مطلقِ کانت می‌گوید: «فقط برطبق اصلی عمل کن که می‌خواهی قانونی جهانی هم باشد.»

این اصل کانت را به این باور واداشت که ما باید برطبق وظیفه‌ی خود عمل کنیم نه برطبق احساسات خود، و به این ترتیب به نتایج غریبی رسید. مثلاً کانت می‌گفت ارزش اخلاقیِ عمل را نه برطبق پیامدهایش بلکه بر این مبنا که تا چه حد برحسب وظیفه انجام گرفته باید سنجید. اما اگر اخلاق امری مرتبط با جامعه و نه صرفاً وجاهت فردی باشد، این رویکردی کاملاً ابلهانه است.

کانت حکم مطلق خود را قالب و مبنای صرف، تهی از محتوای اخلاقی، می‌دید. اما این کافی نیست. هنوز آثاری از محتوای اخلاقی در آن هست. مثلاً

اخلاقِ همسانی. حکم اخلاقی کانت ایجاب می‌کند که همگان، صرف‌نظر از منش یا کارشان، دقیقاً یکسان عمل کنند. آیا رئیس یک دولت باید با همان دغدغه‌های اخلاقی عمل کند که رئیس یک دیر؟ اصلاً می‌تواند چنین کاری کند؟ چرچیل می‌تواند چون گاندی عمل کند؟ یا برعکس؟ احتمالاً همه‌ی نظام‌ها به این‌گونه خشکی و بی‌انعطافی می‌انجامند. (اما بدون یک نظام اخلاقی هم یکسره سرگشته می‌شویم و هیچ داوریِ ارزشی نمی‌توانیم کرد.)

نظام اخلاقی کانت او را به ابراز این عقیده هم وا می‌داشت که، هرگز نباید دروغ گفت، هر پیامدی هم که داشته باشد. او از عواقب این استدلال خبر داشت اما باز هم بدان چسبید. «دروغ گفتن به قاتلی که در تعقیب دوستِ پناه‌گرفته در خانه‌ی شما است، جرم است.»

آیا باید باور کنیم که کانت دوست یهودی‌اش را به نازی‌ها تحویل می‌داد؟ نه: آنچه از او می‌دانیم نشان می‌دهد که اینجا از حکم وظیفه پیروی می‌کرد. ذهنِ فعالش به سرعت وظیفه‌ای کشف می‌کرد که او را از لو دادن دوستش باز می‌داشت. در عین حال، همین مسئله‌ی هرگز دروغ نگفتن حاکی از خدشه‌ای در دستگاه کانت است. برای اجتناب از آن، کانت این مسئله‌ی دروغ را **به‌شکلی افراطی** جدی می‌گرفت. ساعت‌ها به این می‌اندیشید و عذاب می‌کشید که آیا نوشتن «چاکرِ فرمان‌بردار شما» در پایان نامه‌ها، که در آن زمان رایج بود، مجاز است یا نیست. آیا این دروغ محسوب می‌شود؟ کانت تأکید می‌کرد که چاکر کسی نیست و قصد ندارد فرمان‌بردار طرف مکاتبه‌ی خود باشد، اما سرانجام ظاهراً در این مورد تخفیف داد.

اما در مورد مسائل ادبیِ جدی‌تر انعطافی نشان نداد. با رمان خواندن مخالف بود، زیرا فکر را «پریشان» و حافظه را ضعیف می‌کرد. «مسخره است که رمان را به خاطر بسپاریم تا آن را برای دیگران تعریف کنیم» (این را نباید از نظر دور داشت که کانت همه‌ی کتاب‌هایی را که می‌خواند حفظ می‌کرد). کانت از یاد می‌برد که خواندن رمان *هلوئیز* روسو تجربه‌ای آموزنده بود که به نظر می‌رسد خود انجام داده بود بی آن که فکرش را پریشان یا حافظه‌اش را فرسوده کرده باشد.

کانت از خواندن شعر لذت می‌بُرد اما فقط هنگامی که شعری تجسم هماهنگیِ عقلانیِ فضیلت و احساس بود. شعر بی‌وزن و قافیه صرفاً نثر لجام‌گسیخته بود. موسیقی مسئله‌ای متفاوت و روی هم رفته دشوارتر بود. تنها موسیقی می‌توانست در آن لاکِ سختِ سرکوب که امیال و شورهای ناگفته‌اش را مهار کرده بود نفوذ کند، و در نتیجه خصوصاً نسبت به آن تند و خشن بود. از موسیقی قومی بیزار بود (از آن‌گونه که مادرش اغلب برایش زمزمه کرده بود). معتقد بود موسیقی‌دان‌ها منش خاصی ندارند زیرا آنچه می‌نوازند همه‌چیز را به احساس تقلیل می‌دهد. توصیه می‌کرد شاگردانش از گوش دادن به موسیقی بپرهیزند زیرا آنها را زن‌صفت می‌کند. در عین حال، خودش نمی‌توانست از رفتن به کنسرت خودداری کند ــ تا روزی که در کنسرتی به یادبود موسِس مندلسونِ فیلسوف حضور یافت: آنچه اجرا می‌شد دست کمی از مویه‌ای بی‌پایان نداشت، و او دیگر به هیچ کنسرتی نرفت.

کانت در ۱۷۹۰، در پنجاه و هشت سالگی، سومین و واپسین بخشِ اثر

عظیمش، ***نقد قوه‌ی حکم*** را انتشار داد. این اثر به ظاهر ناظر بر داوری‌های ذوقی است اما به الهیات هم می‌پردازد (و بسی، بسی بیشتر). کانت استدلال می‌کند که وجودِ هنر مستلزمِ هنرمند است، و از طریق زیباییِ جهان است که خالقی رحیم را باز می‌شناسیم. چنان که پیشتر گفته بود، ما آثار صنع خداوندی را در ستارگان آسمان نیز در گرایش خویش به نیکوکاری و خیر باز می‌شناسیم.

کانت همچنان که در نظریه‌ی ادراک و نظریه‌ی اخلاقی‌اش، در صدد ایجاد مبنایی متافیزیکی برای نظریه‌ی خود درباره‌ی احکام ذوقی بود. می‌خواست اصلی پیشینی[1] ابداع کند که دریافت زیبایی را ممکن سازد. در اینجا کانت بر زمینه‌ای لرزان قرار داشت. رسیدن به توافقی درباره‌ی زیبایی همیشه دشوار است. بعضی کوه‌های آلپ را مثل کیک شکلاتی می‌بینند و در اکسپرسیونیسم امداد روحی سراغ می‌کنند؛ بعضی دیگر نه. این نگرش‌ها ظاهراً آشتی‌ناپذیر اند. اما کانت مصمم بود که **همه‌چیز** را در دستگاه خود جا دهد.

کانت می‌گوید: «شخصی که چیزی را زیبا می‌داند تأکید دارد که همه **باید** این باور را تأیید کنند.» شباهت این با حکم مطلق آشکار است اما در اینجا کارگر نیست ــ مگر در معنيِ منفيِ شخصی‌اش. یک بار دیگر با سندرومِ همسانی روبه‌رو هستیم. صرف این که من نقاشی فرانسیس بیکن از پاپ در حال فریاد زدن را زیبا می‌دانم ایجاب نمی‌کند که انتظار داشته باشم همه این‌چنین باشند.

---

۱. A priori، آزاد از تجربه، پیش از تجربه

کانت در ادامه استدلال می‌کند که فقط با وحدت و انسجام طبیعت است که علم ممکن می‌شود. این وحدت را نمی‌توان ثابت کرد اما باید فرض کرد. مرتبط با این ایده، تصورِ هدف‌دار بودنِ طبیعت است. کانت مدعی است که هدفمند بودن طبیعت «یک مفهوم پیشینیِ خاص» است. چنان که امروزه می‌دانیم، این مفهوم برای تصور وحدت و انسجام طبیعت لازم نیست. وجه اخیر را امروزه نظریه‌ی کوانتوم هم مورد تردید قرار داده است.

کانت تأکید داشت که گرچه نمی‌توان ثابت کرد جهان هدفی دارد، باید طوری بدان بنگریم که «گویی» هدفی دارد. کانت جنبه‌های شریر، زشت و ظاهراً بی‌هدف جهان را انکار نمی‌کرد اما می‌اندیشید که کمترین نکته در مورد آنها این است اضداد خود را بیشتر بر می‌انگیزانند. در قرن بعدی، شوپنهاور دقیقاً عکس این دیدگاه را می‌داشت ـ که شاید موجه‌تر بود. سرانجام، نه دیدگاه خوش‌بینانه و نه دیدگاه بدبینانه را نمی‌توان محققاً تأیید کرد و موضوع به نظر و طبع هرکس موکول می‌شود.

در این بین، کانت همچنان برنامه‌ی خدشه‌ناپذیرش را پی می‌گرفت و شهروندان کونیگسبرگ همچنان ساعت‌های‌شان را با بیرون آمدن کانت برای قدم زدن بعدازظهر تنظیم می‌کردند: **دقیقاً** ۳ بعدازظهر.

این نظر کانت که زمان به تمامی امری ذهنی است و ربطی به واقعیت ندارد شاید از یک جهت به زندگی او در پروس شرقی ربط داشته است. این ناحیه از جنوب و غرب به لهستان محدود می‌شد که یک ساعت جلوتر از پروس شرقی می‌زیستند. و از شرق با روسیه هم‌مرز بود که با تقویم

یولیان‌اش یازده روز عقب‌تر از بقیه‌ی اروپا بود. نزدیک‌ترین مردمانی که همان زمانِ پروس شرقی را داشتند دو مرز آن طرف‌تر در سمت غرب، از آلمان بودند.

کانت در پرینتسینن‌اشتراسه در خانه‌ای که در ۱۸۹۳ خراب شد، می‌زیست. اینجا خدمتکار پیر ترش‌روی او لامپه از وی مراقبت می‌کرد که با او هم می‌توانست همان‌قدر ترش‌رو باشد. همه‌چیز می‌بایست کاملاً درست انجام می‌گرفت. لامپه حتی می‌بایست هر شب در امرِ در آوردن لباس به ترتیب صحیح به اربابش کمک کند. و وقتی کانت به بستر می‌رفت همیشه تابستان‌ها یک شب‌کلاه و زمستان‌ها دو شب‌کلاه به سر می‌کرد، چرا که زمستان‌ها در کونیگسبرگ ممکن بود بسیار سرد شود و بالتیک در آن نزدیکی یخ می‌بست.

کانت مثل همه‌ی جباران خانگی همیشه مراقب سلامت روحی لامپه بود. در واقع، کانت گفته بود که در ***نقد خرد عملی*** خدا را برگردانده بود مخصوصاً برای آن که لامپه چیزی برای اعتقاد داشتن داشته باشد. لامپه شاید این را درست درنیافته بود: شواهدی از سپاس‌گذاری او در دست نیست. کمی سهل‌تر است که نظر لامپه را درباره‌ی روش فلسفی و منحصر به فرد اربابش برای آویزان کردن جوراب‌هایش حدس بزنیم ـ جوراب‌ها را با دو تا بند آویزان نگاه می‌داشت که از روی جیب‌های شلوار رد می‌شد و به فنرهایی در دو تا جعبه‌ی کوچک وصل می‌شد. (این نکته‌ی آخر خیلی چرند به نظر می‌رسد اما آن را چند منبع مستقل تأیید می‌کنند که یکی از آنها معتقد است تسمه‌چی بودنِ پدر کانت با این عادت بی‌ارتباط نیست.)

کانت مثل بسیاری از کسانی که دارای ذهنی مستقل و خلاق اند آشکارا بیماری‌هراس بود. در واقع چندان در این راستا پیش رفته بود که تنها کسی بود که متوجه کوچک‌ترین ناسازی در خود می‌شد. در سراسر عمر دراز این کوچک‌مردِ شکننده، با آن بدن تاب‌دارش، هرگز شنیده نشد که بیمار شده باشد. بیماری‌هراسی‌اش رژیم غذاییِ خستگی‌ناپذیر و منظمی را ایجاب می‌کرد. یکی از عادت‌هایش این بود که فقط از بینی‌اش نفس می‌کشید، به‌خصوص وقتی که قدم زدنش را در هوای سرد انجام می‌داد. این بدان معنی بود که در پاییز، زمستان، و بهار نمی‌توانست به کسی که در خیابان به او سلام می‌داد جواب دهد، زیرا دهنش را باز نمی‌کرد و گرنه ممکن بود سرما بخورد.

کانت در انتشار سه *نقد* بزرگش بختیار بود. در این دوره فضای سیاسی در پروس استثنائاً آسان‌گیر بود، جوی که در آن کشور اغلب دیده نمی‌شد. جای تردید است که کانت می‌توانسته این‌گونه آثار را در اکثرِ دیگر کشورهای اروپایی انتشار دهد. او این را می‌دانست و *نقد خرد ناب* را به تسدلیتس، وزیر آموزش و پرورش فردریک کبیر، تقدیم کرد. چنان که از یک استاد عبوس شهرستانی انتظار می‌رفت، کانت آشکارا شاه را حرمت می‌نهاد. اما در دل با کمال تعجب انقلابی بود و برای فیلسوفان فرانسوی که در دربار فردریک می‌پلکیدند جز تحقیر حرفی نداشت.

وقتی فردریک کبیر در ۱۷۸۶ درگذشت و فردریک ویلهلم دوم به تخت نشست کانت خود را در وضع خطرناکی یافت. وُلنِر که از پارسایان پرشور بود وزیر مسئول آموزش و پرورش شد و کانت را متهم به سوءاستفاده از فلسفه در

تحریف *انجیل* کرد. معلوم بود کسی را در وزارت‌خانه گمارده بودند که هشتصد صفحه *نقد خرد ناب* را گشته و دریافته بود که کانت همه‌ی دلایل اثبات وجود خدا را انکار کرده است. کانت مجبور بود تعهد کند که در مسائل دینی سخن نگوید یا کتاب دیگری ننویسد. نامه‌ای به شاه نوشت و عهد کرد که از این دستور اطاعت کند. اما وقتی شاه در ۱۷۹۷ درگذشت کانت خود را از قید تعهد آزاد یافت و با شور و شدت بیشتری به این مبحث بازگشت. (چنان که می‌بینیم، نظر کانت در خصوص دروغ گفتن به اقتضای زمان قابل تعدیل بود.)

در این هنگام، کانت به هفتاد سالگی نزدیک می‌شد. سال‌ها تمرین، بیماری‌هراسی‌اش را چندان کامل کرده بود که او دیگر در این هنر سرآمد بود. هر ماه کسی را دنبال آمار مرگ‌ومیر به اداره‌ی پلیس می‌فرستاد و از روی آن احتمال مرگ خودش را محاسبه می‌کرد. مجاب شد که یبوست ذهنش را مکدّر کرده است و انواع کافی از ملیّن‌ها به قفسه‌ی داروهایش، که در حد یک آزمایشگاه داروسازی بود، اضافه کرد. با اشتیاق تمام آخرین خبرهای اکتشافات طبی را در روزنامه‌ها می‌خواند تا مبادا بیماری جدیدی داشته باشد. همکاران نگرانش که سعی می‌کردند از این اشتغال خاطر بازش دارند خیلی زود سر جایشان نشانده می‌شدند. کانت درباره‌ی بیماری‌ها بسی بیشتر از هر استاد طب (خشک و خالی) در دانشگاه کونیگسبرگ می‌دانست. در این مبحث، هم‌چنان که در دیگر مباحث، نمی‌توانست مخالفت و تکذیبی را برتابد. (برخلاف دیگر خودمحوری‌هایش، در اینجا همیشه حق با او بود، و خود این را می‌دانست.)

استادان دانشگاه شاید توانسته بودند چنین رفتاری را برتابند اما این برای خدمتکارش لامپه که مجبور بود آن را همیشه تحمل کند گران تمام شد. پس از ده‌ها سال خدمت صادقانه، لامپه سرانجام به شراب پناه برد و ناگزیر اخراج شد.

در این میان کانت هم‌چنان صبورانه در برابر اظهار علاقه‌ی خانواده‌اش ایستادگی می‌کرد. در توجیه عدم‌ارتباط با خواهرانش هم‌چنان می‌گفت که در سطح فکری او نیستند. (پس از مرگ نیوتن شاید هیچ‌کسی در اروپا در آن سطح نبود.) وقتی بیشتر تحت فشار قرار گرفت، به خواهرانش گفت آنها خیلی خوب اند اما او وجه اشتراکی با آنها ندارد زیرا بی‌فرهنگ اند. با این حال در مورد برادرش که مرد بافرهنگ شاغلی شده بود اما کانت به او نیز بی‌توجه بود این عذر مسلماً پذیرفته نبود. این برادر سخت مشتاق معاشرت با برادر مشهورِ فیلسوفش بود و مرتب به او نامه می‌نوشت و پیشنهاد ملاقات می‌داد که بی‌نتیجه بود. یک‌بار به کانت نوشت: «دیگر تحمل ادامه‌ی این جدایی را ندارم، ما برادر ایم.» کانت معمولاً پاسخ دادن به این نامه‌ها را حتی تا دو سال طول می‌داد و می‌گفت به خاطر کار زیاد نمی‌تواند زودتر نامه بنویسد. در شصت‌وهشت سالگی، پس از دو سال و نیم تأخیر در پاسخ آخرین نامه‌ی برادرش که درخواست ملاقات کرده بود نوشت که مطمئن باشد در این مدت کوتاهی که از عمرش باقی مانده است او را همیشه به یاد خواهد داشت اما باز هم هیچ قرار ملاقاتی با او نگذاشت.

کانت با پیرتر شدن بیش از پیش منزوی و مردم‌گریز می‌شد. سرانجام اقرار کرد که «زندگی برایم بار گرانی است، دیگر تحملش را ندارم. و اگر ملک‌الموت

امشب به سراغم می‌آمد تا جانم را بستاند، دست بلند می‌کردم و می‌گفتم خدا را سپاس!» با این حال، هنوز مشتاقانه به مشغله‌اش ادامه می‌داد تا مگر زندگی‌اش طولانی‌تر شود. هر فکری در مورد پایان دادن به آن منتفی بود. از اقدام به خودکشی نمی‌ترسید بلکه به لحاظ اخلاقی آن را خطا می‌دانست. بیش از پیش گرفتار کابوس می‌شد. شب‌ها در خواب خود را در محاصره‌ی راهزن‌ها و تحت تعقیب قاتل‌ها می‌دید. علامت‌های پارانویا آشکار بود. می‌گفت: «همه از هم نفرت دارند، هرکس می‌خواهد بر دیگری سبقت جوید، رشک می‌ورزد، پر از حسادت و دیگر شرارت‌های شیطانی است. انسان خدا نیست، شیطان است.» نتیجه گرفت که «اگر انسان هرآنچه را که فکر می‌کرد می‌نوشت یا بر زبان می‌آورد در زمینِ خدا چیزی خوفناک‌تر از انسان نبود.» این دو قول اخیر به طرزی غریب نشان می‌دهند که او در پایان عمری خشک و عبوس اما عمدتاً بی‌قصور و گناه خود را چگونه می‌دیده است. (درباره‌ی لامپه او تقصیری نداشت، هر لحظه می‌توانست در جای دیگری کار پیدا کند. و خواهرهایش را ندیده بود اما مرتب برایشان پول می‌فرستاد.)

شادی فطری کانت اکنون در موج‌خیز حیاتِ عاطفیِ سرکوب‌شده‌اش غرق می‌شد. بی‌تردید ناشاد بود اما مصمم بود تا دم آخر با خود صادق باشد. اصرار داشت برایش مهم نیست که ناشاد باشد ــ نگرشی که با فلسفه‌اش کاملاً تطبیق می‌کرد. در ***نقد خرد عملی*** گفته بود برایش جای شگفتی است که «چگونه انسان‌های هوشمند به این فکر افتاده‌اند که شادمانی را قانون منطقی جهان‌شمولی اعلام کنند.» به نظر او شادمانی (خوشبختی) و اخلاقیات به هم

ربط اساسی ندارند. ما وقتی کار درستی انجام می‌دهیم شاید احساس خشنودی کنیم اما کانت نمی‌توانست دریابد که «چطور یک فکر صرف که هیچ‌چیزِ حسی ندارد می‌تواند احساس شادمانی یا ناشادی به وجود آورد.» نمایشِ ذهنی کاملاً برکنار از عواطف فقط این چنین می‌توانست باشد. (خشک‌ترین ریاضی‌دان‌ها هم خرسندی و شادمانی خود را هنگام حل کردن مسئله‌ای دشوار ابراز می‌کنند.)

در عین حال، کانت می‌پذیرفت که یک تجربه مرتباً موجب خوشحالی‌اش می‌شد. رذیلت پنهان او البته انزوا بود: از تماشای پرندگان لذت می‌برد و هر بهار بی‌تابانه منتظر بازگشت‌شان می‌شد. به گفته‌ی همکاری: «لذتی که طبیعت هنوز بر او روا می‌داشت... بازگشت بلبلی بود که پشت پنجره در باغچه‌اش آواز می‌خواند. حتی در سن افسرده‌ی پیری نیز این یک شادمانی هنوز با او بود. اگر دوستش خیلی دیر می‌کرد، می‌گفت حتماً در آپنین هوا هنوز خیلی سرد است.» شارفشتاین، که من در نگارش این متن از طرح بسیار تیزبینانه‌ی او در ترسیم زندگی کانت فراوان سود برده‌ام، می‌گوید که پرندگان برای کانت نشانه‌ی آزادی بودند. اما آزادی از چه؟ لابد آزادی از سرشت خویش. اما شاید هم آزادی از تفکر ــ همان‌چه اجازه داده بود زندگی‌اش را وقف آن کند، همان‌چه با آن می‌خواست تمامی جهان را در دستگاه خود به بند کشد.

کانت در واپسین دهه‌ی عمر، خود را وقف اثر فلسفی غول‌آسایی کرد که هرگز آن را به اتمام نرساند. در نظر داشت اثرش را ***گذر از بنیادهای متافیزیکیِ***

علوم طبیعی به فیزیک بنامد. این اثر برخلاف آثار پیشین کانت به طور قطع غیرقابل خواندن است. چند متخصص، شجاعانه خطر جنون را به جان خریده، کوشیده‌اند این اورستِ متافیزیکیِ آلمان را بپیرایند، اما از نفس افتاده و ناتوان از ایجاد ارتباط روشن بازگشته‌اند. تا جایی که از این بازمانده‌ها می‌توان به دست آورد، کانت ساختار پیشینیِ عمومی‌اش را برای تأسیس یک علم طبیعت به کار می‌گیرد و با تفصیل تمام نشان می‌دهد که چطور می‌توان این را بسط داد و در علوم خاص به کار بست. در اینجا تأکید بر «تفصیل تمام» است.

کانت اکنون آدم غمگینی شده بود، قوای عظیمش به تدریج فرو می‌کاست. می‌گویند که بیماری‌هراسی اغلب سازوکاری دفاعی در برابر پارانویا است. با این حال، پارانویای کانت به رغم مداومت جدی و کامل او در این مشغله کم‌کم بر او چیرگی یافت. اکنون فشاری بر مغزش احساس می‌کرد و به این باور رسید که این فشار از الکتریسیته‌ی نادری در هوا ناشی می‌شود. به نظرش همین الکتریسیته علت بیماری واگیردار گربه‌ها بود که اخیراً در کپنهاگ و وین شایع شده بود. این‌گونه دل‌مشغولی با «نیروهای الکتریکی» اغلب با اسکیزوفرنی همراه می‌شود.

اما کانت هرگز دیوانه نبود. بیماری‌اش صرفاً کم‌کم واشدنِ گره‌های سفتی بود که یک عمر او را سخت و محکم نگه داشته بودند، گره‌هایی که به سرعت از هم گشوده می‌شدند. چند همکار برگزیده و دانشجوی مورد عنایت که گاهی به شام دعوت می‌شدند، در سکوتی غمبار پریشیدنِ ذهنش را می‌نگریستند. سپس مستخدم جدیدش آنها را به سمت در خروج راهنمایی می‌کرد. در ۸

اکتبر ۱۸۰۳ کانت برای نخستین بار در عمرش مریض شد. پس از افراط در خوردن «پنیر انگلیسی» مورد علاقه‌اش سکته‌ی مغزی خفیفی کرده بود. پس از چهار ماه ضعف دم‌افزون در ۱۲ فوریه‌ی ۱۸۰۴ درگذشت. آخرین کلماتش Es ist gut (خوب است) بود. در کلیسای جامع به خاکش سپردند. بر قبرش عبارتی کنده‌اند که حاکی از روی آوردنش به خدا است، خدایی که او مسلماً باورش داشت اما هرگز آشکارا او را نپرستید ــ و این کودک خردسالی را به یاد ما می‌آورد، گوش سپرده به مادری خیرخواه که می‌پرستیدش: «آسمان پرستاره‌ی بالای سر و قانون اخلاقیِ نهفته در خویشتن، هرچه بیشتر و هرچه پیوسته‌تر می‌اندیشیم، ذهن را از ستایش و حیرتی تازه و دم‌افزون می‌آکند.»

گفت‌وگویی در باب کانت و متافیزیک

پرسش: *نقد خرد محض* کانت درباره‌ی چیست؟

پاسخ: متافیزیک.

پرسش: متافیزیک دقیقاً چیست؟

پاسخ: این کلمه به صورت سوءتفاهمی شروع شد و با سوءتفاهم انگاشته شدن به پایان رسید. در این بین، متافیزیک موضوع اصلی فلسفه بود.

پرسش: این هنوز پاسخ پرسش نیست. متافیزیک دقیقاً چه معنایی دارد؟

پاسخ: به نظر اکثر فیلسوفان جدید، هیچ معنایی.

پرسش: خب، در اصل به چه معنی بود؟

پاسخ: این کلمه اول به برخی از آثار فلسفی ارسطو در کلیات آثار او اطلاق می‌شد که پس از اثر بزرگ او در *طبیعیات* (*فیزیک*) قرار داشتند و به همین سبب آنها را «بعد از فیزیک» یا بعد از طبیعت نامیدند که معادل یونانی‌اش **متافیزیک** است.

پرسش: اما هنوز هم معنی‌اش برایم روشن نشده است.

پاسخ: در این آثارِ «بعد از فیزیک»، ارسطو بـه دانشِ مـربوط بـه چـیزهایی می‌پرداخت که فراتر از موجودات فیزیکی یا طبیعی اند.

پرسش: و این به چه معنی است؟

پاسخ: علمی است که به اصول اولیه‌ی نظری ورای و فراتر از جهان طبیعی می‌پردازد. اینها اصولی هستند که بر شناخت ما از همان جهان طبیعی حاکم اند. به عبارت دیگر، متافیزیک به هرآنچه فراتر از آن جهان طبیعی است که ما تجربه می‌کنیم مربوط می‌شود.

پرسش: اما چطور می‌دانیم که چیز ورای جهان طبیعی که تـجربه مـی‌کنیم وجود دارد؟

پاسخ: نمی‌دانیم و برای همین است که اکثر فیلسوفان مدرن متافیزیک را به عنوان یک اشتباه نادیده می‌گیرند.

پرسش: اما کانت چنین نکرد؟

پاسخ: کانت مصمم بود متافیزیک جدیدی بیافریند. پیش از او هیوم درست به همان نتیجه‌ی فیلسوفان مدرن رسیده بود. هیوم فکـر مـی‌کرد فـلسفه‌ی متافیزیک را از میان برده است.

پرسش: چطور؟

پاسخ: با تردید کردن در هرچیزی که نمی‌توانست با تجربه‌ی خود تأییدش کند. این شکاکیتِ افراطی همه‌ی آن چیزهایی راکه انسان طی اعصار و قرون به آنها معتقد شده اما هرگز عملاً تجربه نکرده بود کنار گذاشت.

پرسش: مانند؟

پاسخ: مانند خدا.

پرسش: اما آنچه هیوم گفت، به نظر نمی‌رسد چندان تغییری ایجاد کرده باشد. مردم همچنان به خدا اعتقاد داشتند.

پاسخ: بله، و باز هم احساس نمی‌کردند که این را بنا بر یک ایمان انجام می‌دهند، نه در نتیجه‌ی تجربه‌ی مستقیم یا استدلال عقلی.

پرسش: پس نفی متافیزیک توسط هیوم اصلاً تغییری ایجاد نکرد؟

پاسخ: در واقع یک تغییر بزرگ ایجاد کرد، به‌خصوص برای دانشمندان و فیلسوفان.

پرسش: چطور؟

پاسخ: هیوم با رد هرچیزی جز آنچه می‌توان با تجربه تصدیقش کرد غیر از خدا خیلی چیزهای دیگر را هم رد کرد. علیت را رد کرد که برای دانشمندان و فیلسوفان خیلی مهم بود.

پرسش: چطور؟

پاسخ: به نظر هیوم آنچه ما از روی تجربه می‌دانیم این است که چیزی دنبال چیز دیگری می‌آید. هرگز نمی‌توان گفت که چیزی ***علت*** چیز دیگری است. نمی‌توان از تجربه‌ی خود *فراتر* رفت و این را گفت. ما هرگز عملاً ***تجربه*** نمی‌کنیم که چیزی علت و موجب چیز دیگری می‌شود.

پرسش: پس؟

پاسخ: این، ارکانِ همه‌ی شناخت علمی ما را در هم می‌ریزد. به نظر هیوم،

علمِ مبتنی بر علیت، متافیزیکی است نه تجربی. یعنی قابل اثبات نیست. و اثبات، یعنی اثبات تحقیقی، مبنای شناخت ما است. همین‌طور هم فلسفه. به نظر هیوم هرگز نمی‌توان گزاره‌های فلسفه را ثابت کرد مگر آن‌هایی که نتیجه‌ی تجربه‌ی مستقیم اند.

پرسش: مثل؟

پاسخ: مثل گزاره‌ی «این سیب سبز است».

پرسش: اما این بدان معنی است که فلسفه عملاً چیزی نمی‌تواند بگوید.

پاسخ: دقیقاً. و این همان معضلی است که کانت کوشید با فلسفه‌اش بر آن فائق آید.

پرسش: چطور؟

پاسخ: او سعی کرد نشان دهد که به رغم شکاکیتِ ویرانگر هیوم، هنوز می‌توان متافیزیکی ساخت. این مبنایی برای صورت کلی و از نظر منطقی ضروریِ شناخت می‌شد ـ مبنایی که در برابر شکاکیت هیوم ایستادگی می‌کرد. کانت این را نخست در ***نقد خرد ناب*** پیاده کرد.

پرسش: پس متافیزیک کانت کوششی در جهت دست‌یابی به نوعی دانش غایی بود که حقیقت و درستیِ شناختِ ما را تضمین می‌کرد؟

پاسخ: دقیقاً.

پرسش: و این را چگونه پیش برد؟

پاسخ: کانت چیزی عرضه کرد که خودش «فلسفه‌ی انتقادی» می‌نامید. این به تحلیلِ عمیقِ معرفت‌شناسی ـ یعنی تحقیق در مبانی شناخت ما ـ منجر

شد. به عقیده‌ی کانت، ما حکم‌های خاصی می‌کنیم که برای هر دانشی ضروری است. او این حکم‌ها یا داوری‌ها را «پیشینیِ ترکیبی» خواند. مقصودش از «ترکیبی» این بود که اینها «تحلیلی» نیستند و شناختی که در خود داشتند در مفهوم اولیه نهفته نبود. مثلاً «توپ گرد است» گزاره‌ای تحلیلی است زیرا مفهوم «گردی» در مفهوم «توپ» نهفته است. اما «توپ براق است» حکمی ترکیبی است. درباره‌ی توپ چیزی می‌گوید بیش از آن‌چه در مفهوم اولیه وجود دارد، به همان نحو که در گزاره‌ی تجربی می‌بینیم. مقصود کانت از احکامِ پیشینی حکم‌هایی است که ضروری و کلی اند. پیش از هر تجربه‌ای باید صادق باشند و فقط به یاری عقل فراهم می‌آیند. برخلاف حکمی که در نتیجه‌ی تجربه حاصل می‌شود، اینها خاص و محتمل نیستند. یعنی صرفاً به یک مورد اطلاق نمی‌شوند و ضرورت منطقی ندارند ـ برخلاف گزاره‌هایی چون «این اسب در شهرآورد برنده شده است» و «آن اسب کهر است».

این گزاره‌های پیشینیِ ترکیبی چون هر حکم علمی باید انکارناپذیر و به طور کلی صادق باشند. به عبارت دیگر، باید همان قدرت و شدت یک گزاره‌ی تحلیلی را داشته باشند هرچند که ترکیبی اند و باید بر تجربه قابل اطلاق باشند در عین حال که مقدم بر آن اند.

سؤال اساسی کانت این بود «گزاره‌های پیشینیِ ترکیبی چگونه ممکن اند؟» او این سؤال را بر ریاضیات، فیزیک، و متافیزیک عرضه می‌کرد. به باور کانت، ریاضیات به زمان و مکان مربوط است. کانت می‌گفت که، برخلاف

ظاهر، زمان و مکان در واقع پیشینی اند، یعنی جزئی از تجربه‌ی ما نیستند بلکه شرط پیشینِ ضروریِ آن تجربه اند. بدون این «صورت‌های حساسیت خود» نمی‌توانستیم تجربه‌ای داشته باشیم.

کانت سپس استدلال می‌کند که گزاره‌های فیزیک حکم‌های پیشینی اند. حکم‌های تجربی را رده‌بندی می‌کنند (و بنابراین ترکیبی اند) اما مفاهیمی را به کار می‌گیرند که مقدم بر تجربه اند (و بنابراین پیشینی اند). این مفاهیم، یا «مقولات ادراک ما» به قول کانت، بیشتر مانند مکان و زمان در ریاضیات اند. «مقولات» قالبِ اساسیِ شناختِ ما هستند. حاوی چیزهایی چون کیفیت، کمیت، نسبت (شامل علیت)، و مقولات وضعی (همچون هستی یا نیستی) اند. جزئی از تجربه‌ی ما نیستند. در عین حال، ما نمی‌توانستیم بدون آنها تجربه‌ای داشته باشیم.

اما وقتی به متافیزیک می‌رسیم، عکس این صادق است. متافیزیک ربطی به تجربه ندارد («ورای فیزیک» یا ماورای طبیعت است). به این معنی که نمی‌توان «مقولاتی» مانند کمیت و کیفیت را به متافیزیک عرضه کرد، زیرا اینها قالبِ شناختِ تجربیِ ما هستند. بدین‌سان متافیزیک خود را از حیطه‌ی حکم‌های پیشینیِ ترکیبی مستثنا می‌کند و مبنای علمی ندارد.

بنابراین، اگر مفهومی متافیزیکی، چون خدا، را در نظر بگیریم، نمی‌توانیم گزاره‌ای علمی (یا قابل تصدیق یا تحقیق) درباره‌ی آن بسازیم، زیرا هر مقوله‌ای که به کار گیریم فقط به تجربه مربوط است. بدین سان سخن گفتن از وجود (یا نیستیِ) خدا بد به کار بردنِ مقولات است.

به این ترتیب، کانت متافیزیک را تعطیل کرد. در عین حال، با این کار دستگاه متافیزیکی جانشین خود را بنا کرد. «صورت‌های ادراک ما» (زمان و مکان) آن‌طور که کانت می‌دید، هم‌چنین «مقولات ادراک ما» (شامل وجود، ضرورت، و مانند آن) بی‌هیچ تردیدی متافیزیکی اند. می‌توان مکان و وجود را در جهان مادیِ تجربه‌ی خود «آن بیرون» انگاشت، اما کانت چنین نکرد. بنابراین، استدلالش علیه متافیزیک شامل آنها هم می‌شود. ما نمی‌توانیم درباره‌ی آنها گزاره‌های پیشینیِ ترکیبی بسازیم. آنها علمی نیستند، تحلیلی نیستند، و به لحاظ منطقی ضروری نیستند: متافیزیکی اند. و اگر، از سوی دیگر، در تجربه‌ی ما «آن بیرون» اند، به یقین مفاهیم پیشینیِ ادراک ما نمی‌توانند باشند.

نقد خرد عملی کانت می‌کوشد یک‌چنین دستگاهی را برای اخلاق به کار گیرد. به جای این پرسش که آیا چیزهایی به نام حکم‌های پیشینیِ ترکیبی وجود دارند، می‌پرسد آیا قوانینی وجود دارند که از پیش بر اراده‌ی ما حاکم باشند و بنابراین بتوان گفت که کلی اند. به جای مقولات، اینجا به «حکم یا امر مطلق» می‌رسد ــ که جزئی از تجربه‌ی اخلاقیِ عملی نیست بلکه قالب پیشینیِ ضروریِ آن است. بنابراین امر مطلق این‌گونه تعریف می‌شود: «فقط برطبق اصلی عمل کن که در عین حال بخواهی قانونی عام باشد.» این امر، همچون مقولات، صرفاً صوری است. مقولات محتوای تجربی ندارند. امر مطلق محتوای اخلاقی ندارد. این امر مطلق شاید خیلی موجه جلوه کند اما چندان وسیع است که اخلاقیات متضادی مانند سادو-مازوخیسم و گرایش

هیپی‌وار به صلح و عشق را در بر گیرد. اکیداً هم عقلانی است و ایجاب می‌کند که همه‌ی آدمیان را در طبع با یک‌دیگر همسان و همذات بدانیم. اما روان‌شناسی ما اکیداً عقلانی نیست و ما همه‌ی آدمیان را در طبع با خودمان همسان نمی‌انگاریم. نمی‌خواهیم هم آنها چنین باشند ـ مگر این که از قضا دیکتاتور باشیم. چطور می‌توان یک چنین امری را حتی اِعمال کرد اگر چنان فکر نمی‌کنیم یا چنان رفتار نمی‌کنیم؟ ممکن است اصول کلیِ مشخصی را تأیید کنیم که بر همه‌ی کنش‌های اخلاقی ما حاکم نباشند. برخی اصولِ نه چندان بنیادی وجود دارند که نمی‌خواهیم در مورد کنش‌های اخلاقیِ همه‌ی مردمان جایز بدانیم و به کار گیریم. من ممکن است از آدم‌خواری پرهیز کنم و در عین حال بخواهم ببینم که اصل «خوردنِ آدم‌ها خطا است» در همه‌ی جهان حاکم و روا است. اما اگر از آدم کشتن خودداری می‌کنم، به آن معنی نیست که می‌خواهم پلیس نیز از کشتن گروگان‌گیرانِ آدم‌کش خودداری کند.

می‌توان استدلال کرد که چون حکم یا امر مطلق صرفاً قالب اخلاقیات است، این‌گونه منع‌ها و محدودیت‌ها اِعمال نمی‌شود. ما با کنش‌های اخلاقی خود صرفاً به اصولی جهان‌شمول اشاره می‌کنیم. اما این‌گونه پناه بردن به قالب‌های صوری، خود حکم مطلق را به چیزی کاملاً تهی بدل می‌کند. این حکم صرفاً می‌گوید که ما باید چنان رفتار کنیم که دوست داریم دیگران رفتار کنند.

از نوشته‌های کانت

گزیده‌ی زیر از آغاز *نقد خرد ناب* است که در آن کانت در تدارک ایجاد مبانی فلسفه‌ی خویش است. چنان که در جمله‌ی دوم می‌توان دید، کانت از آغـاز می‌داند چه می‌کند و به کجا می‌رسد. اگر این دام را که به آسانی قابل تشخیص است پشت سر بگذارید به زودی به ویژگیِ ذهنی پی می‌برید که با مهارت از باتلاق سر راهش بر می‌گذرد:

«هیچ تردیدی نیست که همه‌ی شناخت ما با تجربه آغاز می‌شود، زیرا قوه‌ی درک ما چگونه به عمل برانگیخته می‌شد اگر نه با اشیایی که بر حواس ما اثر می‌گذارند و بدین سان، هم خود تصویرهایی ایجاد می‌کنند و هم خودِ ادراک را به جنبش در می‌آورند تا اینها را مقایسه کند، به هم پیوند دهد یا از هم بگسلد، و به این ترتیب ماده‌ی خامِ تأثرات حسّ را به صورت شناخت یا بازشناخت آن اشیا درآورد که تجربه نامیده می‌شود؟ بنابراین، به لحاظ زمان، هیچ شناختی در ما مقدم بر تجربه نیست و همه‌ی شناخت ما با تجربه آغاز می‌شود.

کانت آن‌گاه چنین استدلال می‌کند:

«اگرچه همه‌ی شناخت ما با تجربه آغاز می‌شود، این بدان معنی نیست که پس همه‌اش از تجربه ناشی می‌شود. زیرا کاملاً امکان دارد که تجربه خود ترکیبی باشد. یعنی کاملاً ممکن است که تجربه‌ای باشد علاوه بر چیزی که از تأثر حسی حاصل می‌شود، چیزی اضافه که از خود قوه‌ی ادراک ما بر می‌آید (وقتی که صرفاً با تأثر عمل می‌کند)؛ و در این مورد، شاید ممارست درازمدتی لازم است تا ما را قادر سازد که این ادراک اضافه را تمیز دهیم و از آن تأثر حسی جدا کنیم.»

سپس می‌پرسد:

«آیا به واقع چنان جزئی از شناخت وجود دارد که مستقل از تجربه، و حتی از هر تأثر حسی باشد؟ فقط این جزء از شناخت را، اگر وجود داشت، می‌توان به درستی پیشینی نامید که مسلماً متمایز از دیگر اجزای شناخت است که آزمونی خوانده می‌شوند و خاستگاه‌شان پسینی یا در تجربه است.»

کانت اکنون توضیح بیشتری درباره‌ی مفهوم پیشینی می‌دهد:

«در عین حال اصطلاح پیشینی آن‌قدر گویا و دقیق نیست که به تمامی معنای پرسش بالا را برساند. زیرا در بسیاری از مواردِ تجربی و آزمونیِ صرف می‌گوییم که آن را از پیش می‌دانیم، صرفاً به این خاطر که آن را نه مستقیماً از تجربه بلکه از قاعده‌ای کلی اخذ می‌کنیم، که در عین حال خودِ قاعده نیز ممکن است به همین صورت اخذ شده باشد. مثلاً، درباره‌ی کسی که زیربنای خانه‌اش را سست می‌کند می‌گوییم که از پیش می‌داند این کار سبب فرو

ریختن خانه‌اش خواهد شد. او نیازی نخواهد داشت که این حادثه را عملاً تجربه کند. اما این اطلاع او به تمامی پیشینی نیست. زیرا دست‌کم این را که اجسام وزن دارند و در نتیجه اگر تکیه‌گاهی نداشته باشند فرو می‌افتند قبلاً باید از راه تجربه دانسته باشند.

«بنابراین، در آنچه می‌آید، نه آن شناخت‌هایی را که مستقل از این یا آن تجربه‌اند، بل آنهایی را که مطلقاً مستقل از هر تجربه‌ای هستند، شناخت پیشینی خواهیم انگاشت. در برابر این شناخت‌ها، شناخت‌های تجربی یا چنان شناخت‌هایی قرار دارند که فقط به شکل پسینی، یا از تجربه حاصل می‌شوند. و از شناخت‌های پیشینی آنهایی ناب اند که از هر آمیخته‌ی تجربی کاملاً عاری اند. بدین‌سان، مثلاً، این گزاره که هر تغییری علتی دارد، گزاره‌ای پیشینی است. اما در عین حال ناب نیست، زیرا تغییر، فکری است که فقط از تجربه می‌تواند حاصل شود.» (همه‌ی گزیده‌های بالا از *نقد خرد ناب*، ویراست دوم (۱۷۸۷)، مقدمه، بخش ۱)

استدلال ادامه می‌یابد و طرح و توطئه کامل می‌شود. این فرصتِ بسیار نادر برای همراهیِ یکی از عالی‌ترین عقل‌های تاریخ در حال پیمودن راه بدیعش را نباید از دست داد. سودای دست یافتن به چنین قله‌هایی به آسانی بر کل مقصود عینی چیره می‌شود:

«در اینجا مقصود ما ملاکی است تا به واسطه‌ی آن بتوان شناخت ناب را از شناخت تجربی با اطمینان تمیز داد. تجربه به ما نشان می‌دهد که چیزی چنین و چنان است، اما نه این که نمی‌تواند طور دیگری باشد. پس، **نخست**،

اگر گزاره‌ای وجود داشته باشد که با توجه به ضرورتش اندیشیده شود، در این صورت حکمی پیشینی است؛ و اگر از گزاره‌ای دیگر مشتق نشده باشد، مطلقاً پیشینی است. دوم، تجربه هرگز به حکم‌های خود کـلیتِ اکـید یـا راسـتین نمی‌بخشد بلکه فقط کلیتی فرضی یا نسبی (از طریق استقرا) به آنها می‌دهد، چنان که به درستی فقط می‌توان گفت: تا جایی که تاکنون می‌دانیم، استثنایی بر این یا آن قاعده وجود ندارد. بنابراین، اگر حکمی در کلیت اکیدش اندیشیده شود، یعنی به نحوی که هیچ استثنایی بر آن ممکن نباشد، می‌توان یقین کرد که آن حکم حاصل تجربه نیست، بلکه مستقیماً پیشینی است. بنابراین، کلیتِ تجربی فقط ارتقای خودخواسته‌ی اعتباری است از حدِ شمولِ آن در بـیشتر موارد، به حد گسترش دادنش به همه‌ی موارد، چـنان کـه مـثلاً در گـزاره‌ی همه‌ی اجسام سنگین اند. حال آن که، وقتی کلیتی اکید با یک حکم همراه باشد، چنین کلیتی به منشأ شناختیِ ویژه‌ای، یعنی قـوه‌ی شـناختِ پـیشینی اشاره دارد. بنابراین، ضرورت و کلیت اکید، ملاک‌های مطمئنِ شناختِ پیشینی اند و پیوند ناگسستنی با هم دارند. در عمل اما چون آسان‌تر است که زمانی این یک و زمانی آن یک را به کار بندیم، مصلحت آن است که به مقتضای حال، از هر ملاکی جداگانه بهره گیریم، چرا که هرکدام، حتی جداگانه، یقینی اند.»

کانت با نمایش باشکوهی از استدلال متافیزیکی آلمانی ادامه می‌دهد. این کار چون هر درمان درستِ دیگری باید آرام و مکرّر صورت گیرد ــ فقط پس از آن است که اثرات سودمندش ظاهر می‌شود:

«حال، به آسانی می‌توان نشان داد که به واقع در شناخت ما این‌گونه شناخت‌های ضروری و، به دقیق‌ترین معنا، کلی (و در نتیجه پیشینیِ ناب) وجود دارند. برای نمونه‌ای از آن در علم، کافی است به هر گزاره‌ای در ریاضیات بنگریم؛ در حالی که از نمونه‌های متعارف‌ترِ فهم عادی نیز همین گزاره را که هر تغییری باید علتی داشته باشد می‌توان ذکر کرد که در آن، همین مفهومِ علت چنان آشکارا مستلزم ضرورت (پیوستگی با معلول) و کلیتِ اکید (قاعده) است که اگر، چون هیوم، آن را از به هم پیوستن آنچه رخ می‌دهد با آنچه پیشتر می‌آید، ضمن عادت محض تجربه، و متعاقب آن، عادتِ تداعیِ ایده‌ها (که در آن، ضرورت فقط ذهنی می‌بود) بر می‌گرفتیم، مفهوم علت به کلی از میان می‌رفت. علاوه بر اثبات وجود عینیِ اصولِ پیشینی در شناخت خود با رجوع به واقعیات، می‌توانیم همین‌ها را به طور پیشینی ثابت کنیم. یعنی می‌توانیم ضرورت ناگزیر اینِ اصول را برای امکان یافتنِ تجربه ثابت کنیم. زیرا اگر این قواعدِ موجود در تجربه صرفاً تجربی و (در نتیجه) محتمل بودند، چگونه در تجربه قطعیتی می‌توانست بود؟ مسلماً به دشواری ممکن بود که این قواعد را اصول اولیه نامید. اما در اینجا کفایت می‌کند که به وجود شناخت ناب در خود، همراه با نشانه‌های آن پی ببریم. اما نه فقط حکم‌ها بلکه حتی بعضی تصورها نیز خاستگاه پیشینی توانند داشت. فرض کنید، در مورد تصور تجربی خود از جسم، همه‌ی اجزای تجربی آن چون رنگ، انسجام، وزن، حتی نفوذناپذیری را کنار بگذاریم، باز خواهیم دید نمی‌توان مکانی را که آن اشغال می‌کند کنار گذاشت. وقتی خود آن جسم ناپدید شده

باشد هم این مکان هنوز باقی خواهد ماند. همین‌طور اگر در مورد تصور تجربی خود از هر ابژه‌ای که باشد، جسمانی یا غیر آن، همه‌ی خواصی را که از راه تجربه بر ما معلوم شده است کنار بگذاریم، باز نمی‌توانیم آن خواصی را که به واسطه‌اش آن را ماده و جوهری می‌انگاریم، یا به ماده نسبت می‌دهیم، از آن بازگیریم (هرچند که این تصور جوهر یا ماده در آن از تصور شیء یا ابژه‌ی کلی، معین‌تر است). بنابراین، بر اثر ضرورتی که تصور یاد شده با آن خود را بر ما تحمیل می‌کند، باید بپذیریم که آن تصور به طور پیشینی در قوه‌ی شناخت ما جای دارد.» (گزیده‌های بالا از *نقد خرد ناب*، ویراست دوم (۱۷۸۷)، مقدمه، بخش ۲)

در اینجا کانت مفهوم زمان را بر اساس فلسفه‌ی خودش توضیح می‌دهد:

«زمان واقعیت عینی ندارد؛ نه عَرَض است، نه جوهر، و نه یک نسبت: یک وضع صرفاً ذهنی است، ضروری به سبب ماهیت ذهن انسانی، که همه‌ی انفعالات حسی ما را با قانون معینی هماهنگ می‌سازد، و شهود محض است. ما جوهرها و عرض‌ها را برطبق هم‌زمانی و پیوستگی، فقط به واسطه‌ی مفهوم زمان هماهنگ می‌سازیم.» (*مجموعه‌ی آثار*، ج ۲)

در اینجا کانت میان انواع مختلف خشنودی تمایزگذاری می‌کند. این قطعه از رساله‌ی وی *در باب امر زیبا و امر والا* گرفته شده است:

«از آنجایی که هرکس فقط تا جایی که امیالش ارضا شود خشنود می‌گردد،

احساسی که موجب برخورداری وی از این لذت‌های بزرگ می‌شود بی آن که بنابراین به توانایی عمده‌ای نیاز داشته باشد، مسلماً موضوع پیش‌پاافتاده‌ای نیست. آدم‌های فربه که هنرمندان محبوب‌شان همان آشپزهایشان اند و شاهکارهایشان در سردابه‌ها نهان است، از هرزگی مرسوم و بذله‌گویی عامیانه‌ی خود همان‌قدر لذت می‌برند که آدم‌های فرزانه‌تر از علائق والاترشان می‌برند. آدم تنبلی که دوست دارد برای خود بلندبلند کتاب بخواند زیرا خوش دارد که این‌گونه خوابش ببرد، مرد سوداگری که همه‌ی سرور و شادی‌اش سودی است که از داد و ستدی چرب‌دستانه عاید می‌کند، کسی که جنس مخالف را فقط به خاطر لذت محض و نه هیچ‌چیز دیگری دوست دارد، شکارچی مشتاقی که همچون دومیتیان، امپراتور رُم، فقط مگس‌ها را یا شکار می‌کند یا همچون... جانوران درنده را ــ اینها همه احساسی دارند که اجازه می‌دهد به شیوه‌ی خود لذت و خرسندی را تجربه کنند بی آن که قادر باشند به دیگران رشک برند یا حتی بتوانند لذاید دیگری را تصور کنند. چنین احساسی که بی هیچ تفکری رخ تواند داد، به هیچ روی مورد نظر من نیست...

«احساس عالی، که اینجا در نظر دارم، تا حدود زیادی بر دو گونه است: حس کردن امر والا و حس کردن امر زیبا. این هردو موجب لذت اند، اما به شیوه‌های مختلف. منظره‌ی قله‌ی برف‌پوشیده‌ی کوهی که از میان ابرها سر بر آورده، توصیف توفانی شدید، یا تصویری که میلتون از عالم دوزخ می‌دهد ــ هریک از اینها سرورانگیز اند اما با ترس و هیبت درآمیخته‌اند. از سوی دیگر، دره‌هایی با رودخانه‌های پیچاپیچ و رمه‌های در حال چرا، توصیف بهشت

نیکان*، یا تصویر هومر از کمربند ونوس، اینها نیز احساس لذتی در ما ایجاد می‌کنند، اما لذتی که سرورانگیز و خرسندکننده است. برای آن که اولی را بتوانیم حس کنیم باید از احساس **امر والا و برین** برخوردار باشیم اما برای تجربه کردن کاملِ دومی باید احساس **امر زیبا** است.» (***در باب امر زیبا و امر والا***، بخش ۱)

نمونه‌ی نادری از شعرِ کانتی. این شعر در سال ۱۷۸۲ به مناسبت درگذشت کشیش لیلیانتال که عقد ازدواج پدر مادر کانت را جاری کرده بود، نوشته شد:

Was auf das Leben oflgt deckt tiefe Finisterniss; was uns zu thun gebuhrt, dess sind wis nur gewiss.

(آنچه پس از زندگی خواهد آمد، در ظلمتی ژرف نهان است؛ آنچه از ما انتظار می‌رود، تمام کاری است که می‌دانیم باید کرد.)

و یک نمونه‌ی کمیاب‌تر، این بار از طنز کانتی، و اندکی خشک و فرّار. از سرآغاز مقاله‌اش تحت عنوان «صلح جاوید»:

«چه این نوشته‌ی طنزآمیزی باشد بر تابلوی مهمانخانه‌داری هلندی، که روی‌اش قبرستان کلیسایی نقاشی شده، و معلوم نیست خطابش به همه‌ی نوع بشر است یا فقط دولت‌مداران که از جنگ سیر نمی‌شوند، چه اصلاً

* «الوسیوم» در اساطیر یونان. م

اشاره‌اش به فلاسفه باشد که در رؤیای شیرین صلح جاوید به سر می‌برند، دشوار می‌توان روشن کرد که...»

سطور زیر در نشان دادن شهرت و محبوبیت درس‌گفتارهای جغرافیایی کانت در بین اهالی کونیگسبرگ مفید است. این را دکتر جِی. اچ. استرلینگ، عضو انگلیسیِ انجمن فلسفی برلین، در قرن نوزدهم نوشته است:

«[کانت در درس‌گفتارهای جغرافیا] نمی‌تواند به واقعیات جالبی که به آنها دست یافته اشاره نکند... سیاه‌ها سفید به دنیا می‌آیند و حلقه‌ای دور ناف دارند. ایبیس* اگر مصر را ترک کند می‌میرد. شیر آن‌قدر نجیب است که پنجه روی زن بلند نمی‌کند... اگر از شاخ کرگدن کاسه‌ای درست کنید هر زهری آن را متلاشی می‌کند... صدف سیاهی در ایتالیا هست که چنان نوری از آن بر می‌آید که در روشنایی‌اش می‌توان چیز خواند. در لانگدوک چشمه‌ی آب‌گرمی هست که از تخم‌مرغ جوجه در می‌آورد... حیوانات وحشی در گامبیا فقط سیاه‌ها را می‌خورند و با اروپائیان کاری ندارند. بومیان آمریکا به گوشت سگ خیلی علاقه دارند و همه‌ی سگ‌ها آنها را که می‌بینند پارس می‌کنند.»

به گفته‌ی دکتر استیرلینگ این نظرات «همه به طور جدی مطرح می‌شد.»

* پرنده‌ای خمیده‌منقار، شبیه لک‌لک. م

گاه‌شمار رخدادهای مهم فلسفی

قرن ششم ق.م.	آغاز فلسفه‌ی غرب با تالس ملطی.
پایان‌قرن‌ششم‌ق.م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ ق. م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود.
ح ۳۸۷ ق. م.	افلاطون «آکادمی» را که نخستین دانشگاه جهان است در آتن تأسیس می‌کند.
۳۳۵ ق. م.	ارسطو «لوکیون»، مدرسه‌ی رقیب آکادمی، را در آتن تأسیس می‌کند.
۳۲۴ م	امپراتور کنستانتین پایتخت امپراتوری روم را به بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	آگوستینِ قدیس *اعترافات*‌اش را می‌نویسد. فلسفه در الهیات مسیحی جذب می‌شود.
۴۱۰	تاراج رُم به دست ویزیگوت‌ها خبر از شروع «عصر ظلمت» می‌دهد.

۵۲۹ تعطیل «آکادمی» در آتن به دستور امپراتور یوستی‌نیان پایان تفکر یونانی را رقم می‌زند.

میانه‌ی قرن ۱۳ توماس آکویناس تفسیرش بر ارسطو را می‌نگارد. عصر حکمت مدرسی.

۱۴۵۳ افتادن بیزانس به دست ترکان. پایان امپراتوری بیزانس.

۱۴۹۲ کلمبوس به آمریکا می‌رسد. رنسانس در فلورانس و رو آوردنِ دوباره به دانش یونانی.

۱۵۴۳ کپرنیک با انتشار ***در باب گردش کرات سماوی*** را منتشر می‌کند و بر مبنای ریاضی ثابت می‌کند که زمین به دور خورشید می‌گردد.

۱۶۳۳ کلیسا گالیله را مجبور می‌کند نظریه‌ی خورشید مرکزی عالم را انکار کند.

۱۶۴۱ دکارت ***تأملات*** را منتشر می‌کند که آغاز فلسفه‌ی نوین است.

۱۶۷۷ مرگ اسپینوزا انتشار ***اخلاقیات*** او را میسر می‌سازد.

۱۶۸۷ نیوتن با انتشار ***اصول*** مفهوم گرانش را مطرح می‌کند.

۱۶۸۹ لاک ***مقاله در باب فهم بشر*** را منتشر می‌کند. آغاز تجربیگری.

۱۷۱۰ برکلی ***اصول دانش بشر*** را منتشر می‌کند و به تجربیگری ابعاد تازه‌ای می‌دهد.

۱۷۱۶ مرگ لایب‌نیتس.

۴۰-۱۷۳۹ هیوم ***رساله در سرشت انسانی*** را منتشر می‌کند و تجربیگری را تا مرزهای منطقی‌اش پیش می‌برد.

۱۷۸۱	کانت، برخاسته از «خواب جزمی» به کمک هیوم، ***نقد عقل محض*** را منتشر می‌کند. عصر بزرگ فلسفه‌ی آلمانی آغاز می‌شود.
۱۸۰۷	هگل ***پدیدارشناسی ذهن***، اوج فلسفه‌ی نظری آلمانی، را انتشار می‌دهد.
۱۸۱۸	شوپنهاور ***جهان همچون اراده و تصور*** را انتشار می‌دهد و فلسفه‌ی هندی را در فلسفه‌ی نظری آلمان مطرح می‌کند.
۱۸۸۹	نیچه که اعلام کرده بود «خدا مرده است» در تورین به جنون دچار می‌شود.
۱۹۲۱	ویتگنشتاین ***رساله‌ی منطقی ـ فلسفی*** را انتشار می‌دهد که مدعی «جواب نهایی» برای مسائل فلسفه است.
دهه‌ی ۱۹۲۰	«حلقه‌ی وین» پوزیتیویسم منطقی را مطرح می‌کند.
۱۹۲۷	هایدگر ***هستی و زمان*** را انتشار می‌دهد که از گسست بین فلسفه‌ی تحلیلی و اروپایی خبر می‌دهد.
۱۹۴۳	سارتر ***هستی و نیستی*** را منتشر می‌کند که اندیشه‌ی هایدگر را بسط می‌دهد و اگزیستانسیالیسم را به راه می‌اندازد.
۱۹۵۳	انتشار پسامرگ ***پژوهش‌های فلسفی*** ویتگنشتاین. اوج دوره‌ی تحلیل زبانی.

گاه‌شمار زندگی و زمانه‌ی کانت

۲۲ آوریل ۱۷۲۴	کانت در کونیگسبرگ پروس شرقی به دنیا می‌آید.
۱۷۳۷	مادر کانت می‌میرد.
۱۷۳۹	دیوید هیوم، فیلسوف اسکاتلندی، ***رساله در باب سرشت انسانی*** را منتشر می‌کند.
۱۷۴۱	کانت وارد دانشگاه کونیگسبرگ می‌شود.
۱۷۴۳	تولد توماس جفرسون.
۱۷۴۶	پدر کانت می‌میرد و او مجبور می‌شود دانشگاه را ترک کند و برای گذراندن زندگی معلم خصوصی شود.
۱۷۵۰-۱۷۵۲	ولتر در دربار فردریک دوم پادشاه پروس در پتسدام اقامت می‌کند.
۱۷۵۱	مرگ لامتری، فیلسوف فرانسوی.
۱۷۵۵	کانت سرانجام مدرک تحصیلی‌اش را از دانشگاه کونیگسبرگ می‌گیرد.

در دانشگاه **پریوات دوزنت** (دانشیار) می‌شود و ریاضیات، فلسفه، مردم‌شناسی و جغرافیای طبیعی تدریس می‌کند.

۱۷۵۹ گشایش موزه‌ی بریتانیا.

۱۷۶۲ روسو *امیل* را منتشر می‌کند که سبب می‌شود کانت برنامه‌ی همیشگی‌اش را عوض کند و قدم زدنِ بعدازظهرش را لغو کند.

۱۷۷۰ تولد هگل.

کانت استاد منطق و ریاضیات می‌شود.

۱۷۷۴ گوته *رنج‌های ورتر جوان* را منتشر می‌کند.

۱۷۷۶ اعلام استقلال آمریکا، مرگ هیوم.

۱۷۷۸ مرگ روسو.

۱۷۸۱ کانت *سنجش خرد ناب* را منتشر می‌کند.

۱۷۸۸ کانت *نقد خرد عملی* را منتشر می‌کند.

۱۷۸۹ انقلاب فرانسه. جورج واشنگتن نخستین رئیس‌جمهور ایالات متحده می‌شود.

۱۷۹۰ کانت *نقد قوه‌ی حکم* را منتشر می‌کند.

۱۷۹۹ ناپلئون کنسول اول فرانسه می‌شود.

اکتبر ۱۸۰۳ کانت برای اولین بار در عمرش بیمار می‌شود.

۱۸۰۴ ناپلئون فرمان‌روای آلمان می‌شود.

کانت می‌میرد و در کلیسای جامع کونیگسبرگ به خاک سپرده می‌شود.

متون پیشنهادی برای مطالعه‌ی بیشتر

David Appelbaum, *The Vision of Kant* (Element Books, 1995).

Michael Friedman, *Kant and the Eaxct Sciences* (Harvard University Press, 1992).

Paul Guyer, ed., *The Cambridge Companion to Kant* (Cambridge University Press, 1992).

Ben-Ami Scharfstein, *The Philosophers: Their Lives and the Nature of Their Thought* (Oxford University Press, 1989).

Norman K. Smith, ed., *Critique of Pure Reason* (St. Martin's, 1969).

نمایه

ارسطو ۲۶، ۴۱، ۴۲، ۵۸، ۵۹
استرلینگ، جِی. اچ. ۵۷
اعترافات ۵۸
امیل ۲۲، ۶۲
تعبیر رؤیاهای یک شبح‌بین با رؤیاهای متافیزیکی ۱۸
در باب امر زیبا و امر والا ۵۴، ۵۶
دومیتیان ۵۵
روسو، ژان ـ ژاک ۱۸، ۲۲، ۳۰، ۶۲
سوئدنبورگ، امانوئل ۱۸، ۱۹
شارفشتاین، بن ـ آمی ۱۲
شوپنهاور، آرتور ۳۲، ۶۰
کانت، اندرو ۱۱
کولریج، ساموئل تیلور ۲۷
کیزرلینگ، هرمان ۱۴
گذر از بنیادهای متافیزیکیِ علوم طبیعی به فیزیک ۳۸
لامپه ۲۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷
لایبنیتس، گوتفرید ویلهلم ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۵۹
مندلسون، موسس ۳۰
نقد خرد عملی ۲۷، ۳۳، ۳۷، ۴۷، ۶۲
نقد خرد ناب ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۳۴، ۳۵، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۵۴
نقد قوه‌ی حکم ۳۱
نیوتن، آیزاک ۹، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۳۶
ولنر ۳۵
هاینه، هاینریش ۲۱
هرتس ۲۳
هلوئیز ۳۰
هومر ۵۶
هیوم، دیوید ۹، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۳، ۵۹-۶۲

تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگی‌نامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزئیات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آن‌ها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آن‌ها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیش‌تر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

مجموعه کتاب‌های آشنایی با فیلسوفان

- آکویناس
- ارسطو
- اسپینوزا
- جان استوارت میل
- افلاطون
- اگوستین قدیس
- برتراند راسل
- دکارت
- ژان ژاک روسو
- سارتر
- سقراط
- شوپنهاور
- ✓ کانت
- کنفوسیوس
- کیرکگور
- لاک
- لایبنیتس
- مارکس
- ماکیاوللی
- نیچه
- ویتگنشتاین
- هگل
- هیوم

ISBN: 978-964-213-080-1

۲۰۰۰ تومان